

خواهشمندم به هدف روشنگری و پالایش برخی نادرست گویی ها که زیان های ترمیم ناپذیری را برای میهن و مردم ما فراهم ساخته است، دو فقره نوشتارم را که در یک جا گرد آورده ام در سایت ۱۴۰۰ سال منعکس فرمایید، با سپاس. ۱۷ آوریل ۲۰۲۲

سخنی با شیفتگان دکتر مصدق و دکتر بختیار.

پیشگفتار: بسیاری از انسانها زمانی که نسبت به کسی به هر دلیل و بهانه ایمان می آورند و دوستش دارند، آنچنان شیفتگی نسبت به آن شخص پیدا می کنند که هیچ نقدی را درباره اش نمی پذیرند، حتی اگر همراه با مستندات باشد که متأسفانه این شیفتگی ها مردم ما را از هم دور و تاریخ ما را مغشوش کرده است.

اگرچه دوست داشتن و شیفتگی امری است شخصی و از حقوق مسلم انسانهاست و جای کمترین حرف و احتجاج نیست، اما زمانی که به گونه ی تبلیغ ابراز می شود، نقد آن مطالب نیز از حقوق انسانی کسی است که به انتقاد نسبت به آن مطلب می پردازد، تا از رهگذر برخورد آرا و باورها؛ دوغ جای دوشاب و یا دوشاب جای دوغ عرضه نشود و به گفته ی «نیچه»، فیلسوف آلمانی، دروغی به خاطر تکرار به صورت سندی راستین جلوه نکند و در اذهان ننشیند و تاریخ ما آلوده به مطالب نادرست نشود که متأسفانه شده است جالب است که همین شیفتگان جملگی دم از دموکراسی و آزادی بیان و تحمل باورهای دیگران نیز می زنند اما در عمل سخنی و یا نقدی را که در مخالفت با دیدگاه شان باشد، بر نمی تابند، یا پاسخ نمی دهند و یا به ناسزا گویی و بددهنی می پردازند و کمترین تساهل و بردباری در تحمل عقاید مخالف ندارند، از این رو

این شیفتگی ها بلایی به روزگار ما ایرانیان آورده است که نتایج آن را هم اکنون شاهدیم بگذارید با بیان رویدادی؛ به شرح و توضیح روشنتری نسبت به گفتارم به پردازم. سال گذشته در تیرماه ۱۴۰۰ نوشتاری را در فصلنامه ی میراث ایران، به قلم بانویی به نام خانم «لادن برومند»، خواندم که درباره ی منش و کارهای دکتر شاپور بختیار، دادسخرها داده بود، از باب روشنگری مطالبی نوشتم و از برای فصلنامه ی میراث ایران، به امید این که یکی از سر فصلهایش را به «برخورد آرا» تخصیص داده بود فرستادم تا منتشر کند، که نکرد، چگونگی را جویا شدم، نوشتند در فصل آینده درج خواهند کرد، فصل آینده !

رسید و فصل بعد از آنهم رسید، اما چاپ نشد چندی بعد مطالبی در همین فصلنامه در تقریظ از کتاب دکتر ناصر انقطاع، زیر عنوان «از کوروش تا مصدق، مصدق مردی فراتر از سده ها» درج شده بود که ناگزیر به ادای توضیحاتی درباره ی دکتر مصدق

شدم که این نوشته نیز با گذشت دو فصل در آن فصلنامه چاپ نشد! ناگزیر از باب روشنگری و حتی اصلاح باورهای خودم چاره را در انتشار آن در رسانه های دیگر و همچنین در انتشار جزوه دیدم تا باشد شمار بیشتری درباره ی آنچه که نوشته اند و نوشته ام به داوری بنشینند، ضمناً گله ای هم از مدیر فصلنامه ندارم، چرا که شیفتگی ها چه از سوی سرکار خانم برومند باشد و چه

دکتر ناصر انقطاع و چه مدیر فصلنامه و چه دیگر شیفتگان نسبت به برخی شخصیت ها، این چنین فضای آکنده از عدم تحمل و سانسور را حتی در فضای آزادی بیان در سرزمین بیگانه؛ ایجاب می کند ناگفته نگذارم که بسیاری از همین هم میهنان که در رژیم گذشته دوران جوانی را می گذرانیدند، و یا از پدران و استادان و او، می شنوند، مخالفت شان با شاه و دولت های رژیم گذشته این بود که به خاطر سانسور، آزادی بیان وجود نداشت و اصول قانون اساسی رعایت نمی شد و ...، لاجرم این سخنان بر دل عوام و حتی بسیاری از تحصیلکردگان می نشست، حال آنکه همین نق نق زنها حتی نیم نگاهی به قانون

اساسی نداشتند، اغلب شان چیزی می شنیدند و آن را تکرار می کردند، چرا که رژیم گذشته به موجب اصل ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی، قانونی که در زمان محمدعلیشاه قاجار، از سوی مجلس مؤسسان انشاء و تدوین شده بود، موظف به اجرای مفاد این دو اصل بوده است.

اصل بیستم متمم قانون اساسی: «عامه مطبوعات غیر از کُتب ضاله و مواد مضره به **دین مبین**، آزاد و از تمیزی در آنها ممنوع است، ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشر دهنده یا نویسنده برطبق قانون مطبوعات مجازات می شود».

اصل بیست و یکم متمم قانون اساسی: «انجمن ها و اجتماعاتی که **مولد فتنه دینی و دنیوی و مُخل به نظم نباشد** در تمام مملکت آزاد است، ولی مُجتمعین با خود **اسلحه** نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر می کند باید متابعت نمایند، اجتماعات در شوارع و میدانهای عمومی هم باید تابع قوانین نظمیه باشد».

این مخالفان به ویژه جبهه ملی ها و احزاب و گروه ها و شخصیت های وابسته به این جبهه از سویی می خواستند که قانون اساسی رعایت شود و از سوی دیگر کسانی که به موجب این دواصل یادشده رفتار می آمدند، رژیم گذشته را به سانسور و عدم رعایت آزادی بیان و حقوق بشر مُتهم می کردند و همچنان می کنند و در کمال عدم آگاهی برپایی شورش سال ۱۳۵۷ را به همین خاطر قلمداد می نمایند اما خود در سرزمین های آزادی بیان به سانسور می پردازند و همچنان مدعی آزادی اند!

«به چشمی خشم بگرفتن که برخیز - به دیگر چشم دل دادن که مگریز!»

ک - هومان

نگاهی به کارنامه ی سیاسی دکتر شاپور بختیار. (نوشتار نخست).

تمام نیک و بد ما نوشته خواهد شد
زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است.

جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی، در شماره ۱۰۰ آن فصلنامه (میراث ایران)، زیر عنوان «تجربه دولت بختیار در انقلاب بهمن ۱۳۵۷»، به قلم سرکار خانم لادن برومند، اشاراتی درباره ی مشی سیاسی دکتر شاپور بختیار و دیدگاه های آزادی خواهانه و میهن دوستانه ی ایشان شده است که این جانب به هدف روشنگری برپایه ی اسناد و مدارک و شواهد مُستند در پیوند با کارنامه ی دکتر شاپور بختیار، ناگزیر به ابراز مطالبی می باشم.

سرکار خانم لادن برومند، از جمله مرقوم داشته اند: «**انقلاب ایران** [انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷] بر خلاف آنچه در انقلاب های فرانسه و شوروی به شکل افسانه و اُسطوره از آن یاد می شود، واقعاً پیامد یک حرکت عمومی بود که میلیون ها شهروند در آن نقش مؤثری داشتند... تنها درپرتو رویدادهای بعد از سقوط بختیار بود که اهمیت حیاتی رویارویی و علت بنیادی مقابله او با خمینی و عدم امکان هرگونه سازش، روشن شد. آنگاه تاریخ به ملت ایران سی و هفت روز مهلت داد که پس از سی و هفت سال درباره ی منشأ مشروعیت و اساس هیأت سیاسی، مقوله قانونمندی و حکومت قانون به بحث و گفتگو به پردازد... بختیار مشروعیت حکومت موقت خود را ناشی از اجرای مو به موی قانون اساسی می دانست...».

همچنین گفتاری از ایشان و آقای افشین مبصر در ویکی پیدیا آمده است که گفته اند: «مهم ترین ویژگیهای بختیار در تمامی دوران مبارزات سیاسی اش، ایستادگی در برابر حکومت روح الله خمینی و عدم امکان هرگونه سازش با او، احیای مشروطه، اعتقاد و اصرار به اجرای قانون اساسی مشروطه است». که دیگر هواداران دکتر بختیار نیز کم و بیش به همین نَهِج و مایه درباره ی دکتر بختیار، گفته و نوشته اند.

از آنجا که واژه های افسانه و اُسطوره به معنای خیال، گمان، وهم و سخن پریشان است که مطالبی است افواهی و بدون اسناد و مدارک مسلم، بنابراین برخلاف دیدگاه خانم برومند، انقلاب فرانسه و کمونیستی در روسیه را که اسناد و مدارک و نگاره های آن در دست است، نمی توان افسانه و اُسطوره خواند، بگذریم، اما اشاره ایشان در مقابله و ایستادگی دکتر بختیار، با خمینی و عدم امکان هرگونه سازش با او، کمترین همخوانی با آنچه که ایشان طی ۳۷ روز صدارتش انجام داده است ندارد، چه توان کرد بسیاری از انسانها زمانی که به هر دلیل و علتی دچار شیفتگی نسبت به کسی می شوند، حتی یک مورد اشتباه و یا لغزش در او نمی بینند، هر آنچه که کرده و گفته بر پایه ی تدبیر و عقلانیت او بوده است!

دکتر شاپور بختیار، از پیروان دکتر مصدق و از اعضای پیشین جبهه ملی و مخالف شاه، در تاریخ ۱۵ دیماه ۱۳۵۷ در شرایط بسیار بحرانی و در حالی که شاه مُصمّم به خروج از میهنش بود، با صحبت هایی که قبلاً بین شان شده بود، بنا به پیشنهادش و تصویب مجلس شورای ملی، به این مقام منصوب می شود، شاه در این باره در کتاب پاسخ به تاریخ که در واپسین ماه های حیاتش نوشته است می گوید: «در این هنگام بود که شاپور بختیار، یکی از اعضای جبهه ملی، به وسیله سپهد مقدم، رئیس ساواک از من تقاضای ملاقات کرد، من قبلاً به وسیله جمشید آموزگار نخست وزیر سابق، تماسی با بختیار داشتم و همچنان به کوشش خود برای تشکیل یک دولت ائتلافی ادامه میدادم، در این اواخر در حالیکه کریم سنجابی همچنان به اظهارات تحریک آمیز خود ادامه می داد، شاپور بختیار، روشی معتدل تر داشت و تقریباً سکوت کرده بود، در نتیجه شاپور بختیار را به حضور پذیرفتم. سپهد مُقَدّم، دکتر بختیار را شبانه و در خارج از ساعات متعارف ملاقات؛ به کاخ نیاوران هدایت کرد، بختیار در این ملاقات مکرراً نسبت به مقام سلطنت ابراز وفاداری کرد و کوشید به من ثابت کند که تنها کسی است که می تواند در آن دوران دشوار، دولت را تشکیل دهد، او می گفت: مایل است تمام ترتیبات مندرج در قانون اساسی را رعایت کند...» ۲۶۸

دکتر شاپور بختیار، در دیداری که با شاه در روزهای پایانی صدارت از هاری داشته است در کتاب یکرنگی می نویسد: «...این ملاقات کوتاه تر از قبلی بود و حدود ۲۰ دقیقه به طول انجامید. پادشاه به من گفت: وقت تنگ است، به من بگویید آیا حاضرید دولتی تشکیل بدهید؟ این بار حقیقتاً او را نگران می دیدم، ولی آیا می توانستم فقط به منظور رفع این نگرانی ناگهانی، پاسخ مثبت بدهم؟ من هم در آن زمان نیاز به تعمّق داشتم، اوضاع سیاسی از دوماه پیش به این طرف دستخوش تحولات مهمی شده بود، من حمایت کلی جبهه ملی را از دست داده بودم [به این خاطر که با آنان از در یکرنگی در نیامده بود]. آنگاه به شاه پاسخ می دهم: «من در خدمت اعلیحضرت» و سپس پیشنهاداتی را با شاه در میان می گذارد و می نویسد: «پادشاه تصدیق کرد... [یقیناً صحبت بر سر حذف اصلی از اصول قانون اساسی و برقراری جمهوری نبود] پس قضیه حل بود باید دست به کار می شدم... من با شتاب هر چه تمامتر دوازده نفری را دعوت کردم و از آنها خواستم که تمام پیشنهادات و قطعنامه هایی که ظرف سال گذشته در تجمّعات و میتینگ ها مورد بحث قرار گرفته است برایم گردآورند، به این نتیجه رسیدم که از زمان آموزگار تا آن روز؛ از گروه های چپی های تندرو گرفته تا سلطنت طلبان، همه در هفت مورد توافق دارند». (رویه - ۱۶۱).

آنچه را که دکتر بختیار، در کتابش اشاره به هفت مورد توافق چپی ها و سلطنت طلبان دارد، گفته ای و یا استنتاجی کاملاً نادرست و انکار واقعیت است، چرا که هیچگاه و در هیچ موردی چپی ها، به ویژه از طیف تند روها و روشنفکران چپی، آب شان نه تنها با سلطنت طلبان، بلکه با مشروطه خواهان نیز در یک جوی نمی رفته، سهل است که به خون آنان تشنه بودند و آنچه را که طلب می کردند، سقوط رژیم مشروطه و شاه بود.

دکتر بختیار، آنگونه که در زمان صدارتش انجام داده بود و در کتاب یکرنگی آورده است از جمله عبارت بود از آزادی مطبوعات [حال آن که از یکسال پیش با اعلام فضای باز سیاسی تحصیل حاصل بود]، دوم انحلال ساواک (مُخفف نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور)، سازمانی که در همه ی کشورها چه با رژیم دموکراتیک و چه دیکتاتوری جریان داشته و دارد، و این چنین سازمانی با توجه به شرایط

سیاسی جهان و مطامع دولتهای بیگانه؛ در جهت حفظ و حراست رژیم بر سرکار از ضرورت‌های جدی است که دکتر بختیار اگر قصدش حفظ نظام مشروطه بود می توانست با بر کناری مدیر و کارکنانی که از آنان به خوبی نام برده نمیشد، این سازمان را همچنان در حال فعالیت؛ باز سازی کند، از این روانحلال این سازمان، تصمیمی نادرست و عجولانه آنهم در موقعیتی نا مناسب بود، یعنی بستن چشم و گوش خود نسبت به آنچه که در پوست جامعه از توطئه ها و تلاشها برای سرنگونی رژیم گذشته و حتا خود وی می گذشت بود! سوم: آزاد کردن زندانیان سیاسی، که در آن آشفته بازار سیاسی و غوغا سالاری و تهدید و ارعاب و ترور؛ کاری زود هنگام و نه در جهت اصلاحات و رفع مشکلات پیش رو بود، بلکه رُشوه ای بود که دکتر بختیار، برای جلب رضایت مخالفان از جمله کمونیستها و گروه های تروریست به ویژه رهبر انقلاب و آخوندها، به آنان داده بود!

دکتر بختیار، در همین کتاب می نویسد: «از آنجا که مُصمّم جز واقعیت هیچ نگوییم ... وفاداری من نسبت به پادشاه به کمال بود، نه به دلیل علایق شخصی؛ بلکه به دلیل آن که این وفاداری با اصولی که من به آنها معتقدم و با یکرنگی ذاتی من منطبق بود...». (یکرنگی - ۱۶۱)، که رفتار و گفتار ایشان پس از خروج شاه از ایران، کمترین بو و رنگی از یکرنگی و در خدمت اعلیحضرت بودن نداشت.

پرویز ثابتی، می نویسد: «برای اولین بار، جمشیدآموزگار، نام شاپور بختیار را نزد شاه به میان آورده است. آموزگار با فردی به نام مهندس گرمان، دوست بود که سالها قبل با یکدیگر در یک شرکت ساختمانی شریک بودند (قبل از پُست وزارت در کابینه حسنعلی منصور) که مهندس گرمان، نیز از پرو قیچی های اسدالله رشیدیان و سپهبد مقدم بود و احتمالاً گرمان، مُعرف بختیار نزد آموزگار بوده است. ولی آموزگار برای اجتناب از آلوده شدن به نام اسدالله رشیدیان، آشنایی با شاپور بختیار را با واسطگی اشخاص دیگری نسبت می دهد و می گوید او پس از ملاقات با شاپور بختیار و دکتر منوچهر رزم آرا، درباره ی واگذاری دولت به یکی از سران جبهه ملی، با شاه صحبت کرده است.

در این موقع ظاهراً رضا قطبی، نیز وارد معرکه می شود و چون مادر او «لوتی قطبی»، از خانواده ی صمصام السلطنه بختیاری، از منسوبین شاپور بختیار بود از کاندیدایی بختیار، نزد شهبانو حمایت کرد که بالاخره سپهبد مقدم که از نزدیکان رشیدیان [از عوامل شناخته شده ی انگلستان] بود، شاپور بختیار را برای ملاقات نزد شاه می بَرَد.

شهبانو فرح، در مصاحبه ای با bbc گفته است موقعی که دکتر صدیقی برای پیشنهاد نخست وزیری تقاضای پانزده روز وقت کرده بود، ارتشبد اویسی و مقدّم نزد ایشان رفته و گفته اند که نباید منتظر صدیقی ماند، اوضاع هر روز بدتر می شود و بهتر است شاپور بختیار که قوّه جوانتری است به این سمت منصوب شود و ایشان با اجازه اعلیحضرت با شاپور بختیار در منزل مادر رضا قطبی ملاقات کرده است. شاه با همه ی این لابی گری ها هنوز آمادگی برای انتصاب بختیار به نخست وزیری را نداشته است تا این که به اعتراف شاه در کتاب پاسخ به تاریخ؛ براون brown وزیر خارجه انگلستان در دیداری که در تهران با شاه داشت، نخست وزیری شاپور بختیار به قطعیت می رسد». پرویز ثابتی، در دامگه حادثه - ۵۰۷

هواداران دکتر شاپور بختیار، در حالی که از مخالفت ایشان با خمینی و ایستادگی در برابر زیاده خواهی های اودر زمان صدارتش یاد واز وی نستوهی آزاد اندیش و مبارز بر علیه حکومتگران اسلامی ساخته و ستایش می کنند، نشان نمی دهند که مبارزه ی ایشان با رهبر و گردانندگان جمهوری اسلامی آن زمان که در مقام صدارت بود و در غیاب شاه در حکم شخص اول کشور به حساب می آمد، چگونه بوده است؟ که اگر منظور به سخنرانی ها و مصاحبه های ایشان در خارج از کشور باشد، بسیاری از هم میهنان میهن دوست و فرهیخته ی ما نیز در خارج از ایران سالهاست که به همین کار مشغول بوده و هستند و حتا برخی جان شان را نیز در این راه از دست داده اند واز کمک خارجی نیز برخوردار نبوده اند و چندان ستایشی و یا یادی از آنان نشده و نمی شود، تنها تفاوت این شخصیت های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی با دکتر شاپور بختیار، بی بهره بودن از امتیاز جایگاهی است که شاه به هر علت و بهانه به او ارزانی بخشیده و

موجبات شهرت ایشان را در کل جامعه فراهم آورده بود، که پیش از آن برای اکثریت نزدیک به اتفاق مردم چهره ای ناشناخته بود.

دکتر بختیار، برخلاف قول و قرار و تعهدی که در تداوم سلطنت و قانون اساسی برای رسیدن به صدارت به شاه داده بود، و این که گفته بود: «در خدمت اعلیحضرت هستم»، به تمام تعهداتش پشت پا زد و نخستین گام او پس از وداع با شاه در فرودگاه و سپس ترک فرودگاه، پایین کشیدن نگاره ی شاه از دیوار اتاق و نهادن قاب نگاره ای از دکتر مصدق بر روی میز کارش بود و سپس اعلام تغییر رژیم به جمهوری، که نشان داد آن تعهد و قرار و مدارها و در خدمت شاه بودن؛ نه بیانگری کرنگی که در رویه ی ۱۶۱ کتابش آورده بود، بلکه خُدعه و نیرنگی بیش نبوده است! که یک انسان آراسته به فضیلت اخلاق تحت هیچ بهانه ای زمانی که با کسی عهد و پیمان می بندد، برای حذف او یا ترک پیمان و تعهد، به فریبکاری و خُدعه نمی پردازد، اگر آقای بختیار همچنان در مخالفت با شاه بود و تعهد و قول در خدمت شاه بودن را در زمان پذیرش مقام صدارت به شاه نداده بود، تلاش او برای سقوط شاه توجیه پذیر است و جای کمترین انتقاد و احتجاجی نیست، چرا که از حقوق انسانی او بود که چگونه بیاندیشد و برای رسیدن به اهدافش از چه طریق و امکانات بهره بگیرد، اما همانگونه که رفتار جنایتکارانه و ردیالانه ی فریدون بویراحمدی، شخص مورد اعتماد دکتر بختیار، کسی که توانسته بود از راه خُدعه و ریاکاری دکتر بختیار را بفریبد و قتل ناجوانمردانه و فجیع ایشان و مثنی او کتیه را تدارک ببیند، جای نفرت و سرزنش دارد، هر پیمان شکنی یکسویه از راه خُدعه و فریبکاری نیز در پسند فضیلت اخلاقی و آزاد مردی نیست. مگر این که شاه پس از خروج از ایران، بر علیه دکتر بختیار به توطئه می پرداخت که نپرداخت.

پذیرا شدن مقام صدارت و بریدن از هموندان به بهانه ی این که نخواستند در راه نجات ایران و مردمش پا پس بکشند و نظاره گر باشند، توجیه پذیر نیست، چرا که دکتر بختیار با نداشتن پایگاهی در جامعه و از دست دادن هموندان سابقش در جبهه ملی و هواداران آن و طیف نسبتاً بزرگی از هواداران شاه و عدم برخورداری از پشتیبانی چپی ها از هر گروه و طیف و آخوندها چه آنان که هوادار شاه بودند و چه آنان که از پیروان خمینی، که به چیزی جز سقوط رژیم مشروطه و خود ایشان نمی اندیشیدند، چاه را نکنده به چه امید منار را زدیده بود؟ که با آنهمه سالهای اشتغال در کار سیاست، نشان داد که از تدبیر لازم برخوردار نبوده است.

از آنجا که نگارنده با پشت سر نهادن ۹۴ بهار عمر از نزدیک و گاه از دور ناظر بر رویدادهای آن ایام بوده است، گواهی می دهد که دکتر بختیار، در میان مردم از حمایت بسیار کمی برخوردار بود و اصولاً تا پیش از رسیدن به مقام صدارت، جز در بین خواص؛ نام و آوازه و پایگاهی نداشت، تا جایی که با همه ی برخورداری از امتیاز تحصیلات عالیه و زمانی دبیر کلی حزب ایران، در زمان معبودش دکتر محمد مصدق، به وزارت برگزیده نشد و یاجایگاهی مانند حسین مکی و دکتر بقایی (تا مردادماه ۱۳۳۲)، دکتر خلیل ملکی (با ته مانده اندیشه های چپی اش)، دکتر صدیقی، دکتر شایگان و دکتر سنجابی، دکتر فاطمی و مهندس حسینی و چند تن دیگر از نزدیکان دکتر مصدق، نداشت، که اگر بجز این بود، یعنی از طرفداران قابل ملاحظه ای بر خوردار بود، برای سقوط شاه چه نیازی به دریافت حکم نخست وزیری از سوی شاه و رأی نمایندگان مجلسی که به زعم ایشان از دست نشانندگان شاه بوده اند، داشت، مگر خمینی در راه مبارزه با شاه و سقوط او حکمی از شاه دریافت کرده بود؟

باری روبین می نویسد: «یکی از نخستین دستورات بختیار به نمایندگی های سیاسی ایران در خارج این بود که عکس های شاه را از دیوارهای سفارت پایین بیاورند... عکس های شاه از دیوار اتاق ها برداشته شد... در تهران خود بختیار هم چنین ژستی از خود نشان داد و موجب ناراحتی و عصبانیت طرفداران شاه شد. به دستور او روی عکس شاه را در نخست وزیری با پرچم ایران پوشاندند و عکس های مصدق را به دیوارها زدند. بختیار تصوّر می کرد که با چنین تظاهراتی می تواند مخالفان را به سوی خود جلب کند.

درحالی که این عمل نه فقط موجب جلب مخالفان نشد، بلکه طرفداران اصلی حکومت او را نیز که همان طرفداران شاه و رژیم مشروطه بودند، در پشتیبانی از وی دچار تردید کرد. «جنگ قدرت ها در ایران - ۱۷۴ آقای بختیار، همواره براین باور بود که نمایندگان مجلس به ویژه پس از رویداد ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ دست نشانده‌گانی از سوی شاه بیش نیستند، آنگاه برگزیده شدن آقای بختیار به نخست وزیری با رأی همان نمایندگان بی اختیار چه جای شأن و افتخار داشت که به بریدن از هموندان سالهای درازش در جبهه ملی می ارزید تا جایی که مُنجر به اخراج او از جبهه ملی شود؟!»

دکتر بختیار، برای رسیدن به صدارت، به جای یکرنگی با هموندان سالیان درازش که با شاه سرناسازگاری داشتند، پیشنهاد شاه را می پذیرد و تا پای اخراجش از جبهه ملی پیش می رود که با رأی قاطع اکثریت اعضای آن به خاطر عدم رعایت انضباط سازمانی و زیر پا نهادن مصوبات قبلی شورای مرکزی جبهه ملی از جبهه اخراج می شود. ایشان در این باره در کتاب یکرنگی می نویسد: «من حمایت کلی جبهه ملی را از دست داده بودم». (رویه: ۱۵۷).

خانم برومند، می نویسد: **مهمترین ویژگی های بختیار در تمامی دوران مبارزات سیاسیش، ایستادگی در برابر حکومت روح الله خمینی و عدم امکان هرگونه سازش با او، احیای مشروطه و اعتقاد و اصرار به اجرای قانون اساسی مشروطه بود... بختیار مشروعیت حکومت موقت خود را ناشی از اجرای مو به موی قانون اساسی می دانست...».**

حال به بینیم به گفته ی خانم برومند، دکتر بختیار، تا چه حد اصرار به اجرای مو به موی قانون اساسی مشروطه داشت؟ به موجب صورتجلسه مجلس شورای ملی، دکتر بختیار، طی سخنانی در مجلس مدعی بود که شاه قانون اساسی را رعایت نمی کرد، به زبانی دیگر اینکه شاه می بایست قانون اساسی را رعایت می کرد، او خطاب به نمایندگان افزود: با همین مجلس می توانیم رژیم کشور را عوض کنیم، او متمم قانون اساسی را که متضمن تداوم پاشاهی بود قبول نداشت و گفته بود قانون اساسی منهای اصول مربوط به سلطنت را قبول دارد که این گفته ها هیچگونه همخوانی با آنچه که خانم برومند، می گوید همخوانی ندارد، انتظار می رفت خانم لادن برومند، پیش از آنکه دست به قلم ببرد، کمی بیشتر به مطالعه در باره ی دکتر بختیار و سخنان ایشان می پرداخت، اگر دخل و تصرف در چند اصل از اصول قانون اساسی جای انتقاد و سرزنش دارد، چرا دکتر بختیار باید مُستثنی از انتقاد و سرزنش باشند، آیا اعطای حقوق قانونی و انسانیِ نیمی از جمعیت کشوری یعنی بانوان که شامل حال خانم برومند نیز گردید، آیا آزاد شدن روستاییان از بند بردگی اربابان و زندگی قرون وسطایی، و یا آیا اعطای حقوق انسانی به اقلیت های مذهبی برابر با هم میهنان شان، که جملگی از کارهای انسان دوستانه و متمدنی با نادیده گرفتن چند اصل از اصول قانون اساسی از طریق تصویب قانونی انجام شده بود و مورد اعتراض برخی از آیت الله ها و شخصیت های قشری مذهب قرار گرفته بود که بُن مایه و بهانه ی انقلاب اسلامی نیز گردید را می توان از موارد انتقاد و یا سرزنش نسبت به شاه قلمداد کرد، خدمات انسان دوستانه ای که تا آن زمان نه تنها به فکر هیچیک از زمامداران ایران خطور نکرده بود بلکه برخی از آنان شاه را از عدم طرح آنها نصیحت می کردند!

دریغ که تحصیلکردگانی چون خانم برومند، به تعریف و تأیید دکتر بختیار در مخالفتش با شاه بر سر چند اصل از قانون اساسی می پردازند، مخالفانی که در سقوط شاه تا آنجا پیش رفتند که رژیمی مذهبی با احکام سده ها پیش را بر مردم ایران تحمیل کردند که نه تنها چند اصل بلکه کل قانون اساسی مشروطه منسوخ و باطل شد. بدیهی است که انجام آن کارها از سوی شاه، در جامعه ای خان خانی و صاحبان املاک وسیع و روستا ها و جنگلها و مراعات و اکثریتی قشری مذهب و مکتبی و نفوذ مراجع مذهبی در جامعه و ده ها مشکلات دیگر، کاری بود کارستان، که این روزها مردم ما در حسرت آن روزها آه می کشند، این شعارها و حسرتها آیا به گوش هواداران دکتر بختیار نمی رسد؟ اگر شاه در جهت تعالی و پیشرفت جامعه؛ تا جایی که در کار سواد آموزی و اعطای حقوق کارگران، ایران از سوی سازمانهای ذیربط جهانی به دریافت

نشان مَباهی گردید، برخی از اصول قانون اساسی را آنهم از راه تصویب قانونی نادیده بگیرد نادرست؛ اما اگر دکتر مصدق و دکتر بختیار، نادیده بگیرند، به مصداق یک بام و دو هوا مُجاز خواهند بود!

تو در وی همان عیب دیدی که هست - زچندین هنر چشم عقلت بیست؟!

دانسته نیست که خانم برومند، آنجا که می نویسد: «مهمترین ویژگیهای بختیار در تمامی دوران مبارزات سیاسی اش؛ ایستادگی در برابر حکومت روح الله خمینی و عدم امکان هرگونه سازش با او بود»، به کدام سند و شاهد و مدرک استناد می کند، اگر مربوط به زمان پس از خروج از ایران باشد، که پیش از این به گونه ای گذرا اما مفهوم اشاره کرده ام، آری شعار گونه همانند برخی از هم میهنان مبارزه کرد، اما اگر مربوط به زمان صدارتش باشد، دروغی بیش نیست؛ نه تنها مبارزه نکرد بلکه اعلامیه هایی که صادر کرده بود، جملگی در متابعت از خمینی حتا بیعت با او بود و رعایت دستورات آیات عظام! که به برخی از رفتار و گفتار های ایشان در این نوشتار اشاره شده و خواهد شد.

دکتر بختیار، برای نشان دادن حُسن نیت و همراهی خود با انقلابیون به ویژه با خمینی، در تاریخ ۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ لایحه تعقیب نخست وزیران و وزیرانی را که از خردادماه ۱۳۴۲ تا پایان امردادماه ۱۳۵۷ در ایران مصدر کار بوده اند تقدیم مجلس کرد که اشاره ای بود به سال مخالفت خمینی با شاه در اعطای حقوق انسانی بانوان، روستاییان، کارگران و اقلیت های مذهبی و برپایی سپاه دانش و بهداشت و ترویج آبادانی و خدمت بانوان در این سپاه ها و نیروهای نظامی و انتظامی و تبعیض او، که هدفی جز جلب نظر لطف خمینی نبود! و به این ترتیب شماری از پایگان پاکدامن و خدمتگزار در رژیم پیشین را نیز در راه خشنودی خمینی، به زندان افکند و لاجرم به دست میر غضبان امام سپرد، آیا می توان پذیرفت که همه ی دولتمردان سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ فاسد و جنایتکار و سفله بوده اند؟! بازداشت دولتمردان، انحلال عجلانه ی سازمان اطلاعات و امنیت و آزاد کردن زندانیان چپی و تروریستی وابسته به بیگانه از جمله مواردی بود که دکتر بختیار راه را برای پیروزی هرچه سریعتر خمینی باز کرده بود و تیری بود که در راه جلب عنایت خمینی، از روی ناآگاهی و بی تدبیری به خود نیز شلیک کرده بود!

باری روبین، در جای دیگر کتابش نوشت: «خودبختیار هم در نخستین روزهای حکومتش دریافت که در صورت ادامه مخالفت آیت الله خمینی نمی تواند بر اوضاع مُسلط شود، به همین جهت ابتدا جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنتی را که با آیت الله خمینی، سوابقی داشت، برای مذاکره با وی به پاریس فرستاد. آیت الله خمینی، تهرانی را به شرط استعفا از ریاست شورای سلطنتی به حضور پذیرفت، و از مذاکرات او با آیت الله هم نتیجه ای حاصل نشد، بختیار با آیت الله بهشتی که نماینده آیت الله خمینی و کارگردان اصلی فعالیت های طرفداران او در ایران بود، تماس گرفت و موافقت وی را برای مسافرت به پاریس و ملاقات با خمینی کسب کرد، ولی پیش از انجام این مسافرت؛ آیت الله خمینی، پذیرفتن بختیار را موکول به استعفای او از مقام نخست وزیری کرد و در نتیجه ملاقاتی که به زعم دکتر بختیار، قرار بود مسیر حوادث را در ایران تغییر دهد هرگز صورت نگرفت». مأخذ همان - ۱۷۵ و ۱۷۶

گفته می شود که علت مخالفت دکتر بختیار با شاه، به خاطر ایمانش به آزادی خواهی بود که اگر آزادی خواهی دردیگ سینه ی ایشان جوش می زد، از آخوندی که ذهنیتش به خاطر آنچه که در مکتب آخوندی آموخته بود و سخنانش در خردادماه ۱۳۴۲ در گوش همه ی مخالفان شاه و بدون تردید از جمله در گوش ایشان همچنان طنین انداز بود، آنگونه استقبال و اعلامیه صادر نمی نمود و تا پای جان مقاومت می کرد، همانگونه که در خارج از کشور گفت: «**اینها آمدند که ایران را به نابودی بکشند، من می ایستم تا این کار نشود و یا مرغ توفانم و از موج نمی هراسم**»، و یا لاقلاً مسند را می بوسید و کنار می رفت. به یکی گفتند تو که حرف زدن بلد نیستی، حرف زدن که بلدی. از این رو چه جای مجیز گوئی و اعلام فرمانبرداری از خمینی بود؟! از کسی که مکتبش معلوم و ذهنیتش معلوم و آثارش معلوم بود، آیا از نگاه و باور کسی که دم از آزادی خواهی می زند، خمینی با رسوبات مغزی قرون وسطایی، بر محمدرضا شاه رُحجان داشت؟ ممکن است گفته شود، صدور آن اعلامیه ها خدعه و فریب بود که در مذهب شیعی نیز انجام آن تأکید شده است،

همان کاری که خمینی کرد و به صراحت اقرار نمود، اما آیا از یک انسان آزاد اندیش و دموکرات نیز چنین رفتار و روشی سر می زند؟ بدیهی است که به مصداق «آزاد مرد را سرو سودای دیگر است» هیچگاه و تحت هیچ بهانه ای سر نمی زند.

دکتر بختیار، در زمان صدارتش در مصاحبه ای با (بی.بی.سی) مدعی بود: «فرماندهان نظامی بدون نظر من حق هیچ تصمیم گیری ندارند، و افزوده بود ممکن است سربازی و یا افسری در یک نقطه دور افتاده یک عمل برخلاف قانون شخصاً انجام دهد، آن به جای خود، ولی فرماندهان بدون نظر من کاری انجام نمی دهند». روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۷۶۳ - ۸ بهمن ماه ۱۳۵۷

آیا به راستی ایشان بر این باور بود که ارتشیان از وی پشتیبانی می کردند؟! آیا چنین باوری نشان از خودفریبی و کنانی نمی دهد؟! رویدادهای آن روزها خلاف ادعای ایشان را به روشنی نشان می دهد که اگر فرماندهان ارتش گوش به فرمان ایشان بودند چگونه بود که بدون کسب اجازه از وی شورای عالی نیروهای ارتش، اعلام بیطرفی کرد؟ مگر اینکه گفته شود دستور اعلام بیطرفی ارتش از سوی ایشان به فرماندهان ارتش دیکته شده بود که در چنین صورت بر بارگناش در پیشگاه تاریخ سرزمین ما افزوده خواهد شد. آیا کسی که می خواسته است در مقام رهبری؛ سکان اداره کشور را در دست بگیرد تا این حد از مرحله پرت بوده است؟ تا جاییکه به خاطر از مرحله پرت بودن، متأسفانه جانش را نیز از دست داد؟

ایشان همچنین در مجلس شورای ملی خطاب به نمایندگان گفت: «**دستور داده ام دیشب فیلم ورود خمینی را در تلویزیون نشان دهند...**»، که همین نمایش منجر به درگیری همافران با گارد و تیراندازی بین آنان گردید. و آنگاه زمانی که خمینی گفت: «من توی دهن این دولت می زنم»، ناچار مخفیانه جلای وطن کرد و مدعی مبارزه با حکومتگران اسلامی شد و می گوید: «**اینها آمده اند که ایران را به نابودی ببرند، اما من می ایستم که این کار نشود**»، رهبر مبارزی که تا آخرین روزهای صدارتش می خواسته است مجری دستورات جزمی و قشری خمینی باشد! زمانی که با برخورداری از امتیازات نخست وزیری به ویژه اینکه در غیاب شاه در جایگاه شخص اول کشور نشسته بود و به گفته ی خودش ارتش و نیروی انتظامی کشور در اختیارش بود، نخواست و یا نمی توانست کاری در جهت به نابودی کشیده نشدن ایران انجام دهد، در خارج از کشور با از دست دادن امتیازات صدارت و تنگناهای مالی؛ چگونه بر پیروزی خود بر حکومتگران اسلامی اطمینان داشته است، با شمشیر چوبی یا با کمکهای مالی صدام حسین؟!

جای تردید نیست شور و شری که از برای سقوط رژیم گذشته برپا شده بود و یا به زبان روشن تر برپا کرده بودند، امکان فرو خوابانیدن آن به دست آقای شاپور بختیار با همه ی همراهی و درباغ سبزی که به خمینی نشان داده بود و حاضر شده بود در کشور، رژیم جمهوری با اصلاح برخی اصول قانون اساسی مشروطه برقرار سازد، ابداً فراهم نبود. روندی بود که می بایست به سرانجام می رسید.

از نگاه نگارنده، انتقاد از آقای دکتر بختیار، نه به خاطر هدفش جهت سقوط شاه و برپایی رژیم جمهوری است، که این از ویژگیهای روند سیاسی در هر سرزمین است و در طول تاریخ از اینگونه رویدادها بارها دیده شده است، که به دلایل و جهاتی رژیمی به دست کسانی ساقط و رژیمی دیگر برجای آن می نشیند، و یا رهبرانی در خارج از میهن شان به مبارزه (حال بهر طریق و بهانه) با رژیم حاکم می پردازند، اما آنچه که جای نقد از ایشان دارد نحوه کارها و رفتارها و گفتارهای ایشان در زمان صدارت در برابر خمینی و آخوندهای واپسگرا و سپس عدم هوشیاری و دهای سیاسی ایشان در نحوه مبارزه با آخوندهای حاکم است، که آقای بختیار چه در زمان صدارتش و چه در زمان مبارزه اش در خارج از کشور نشان داد که از این مزایا برخوردار نبوده است، و همانگونه که پیش از این اشاره شد، آقای بختیار از آن جهت شهرت یافت و توانست مدعی رهبری مبارزه با حکومتگران اسلامی در خارج از کشور شود که به مقام نخست وزیری رسید، وگرنه از موقعیتی بیش از آنچه که دیگر شخصیت های جبهه ملی و دیگر مخالفان رژیم آخوندی داشتند، برخوردار نمی شد.

برخی هواداران آقای بختیار، از موارد مخالفت ایشان با خمینی در زمان صدارتش را گفته ای از ایشان به این مضمون: «**من با مراجعت رهبر انقلاب به ایران مخالفتی ندارم، ایشان می توانند بروند قم و ما آنجا را از برای ایشان و اتیکان اسلامی می سازیم**» یاد می کنند که از چنین گفته ای که نوعی اعتقاد به مقام و موقعیت و مقبولیت مذهبی خمینی بود نه مخالفت با او؛ درمی گذریم، اما آقای بختیار با آنهمه پایه ی تحصیلات و سالها زیستن در کشور فرانسه و مبارزات سیاسی، چگونه شرایط زمان را با شنیدن شعار شورشیان که حتا در برابر کاخ نخست وزیری فریاد می زدند: «**بختیار، نوکربی اختیار**» درک نمی کرده است و با همه ی مسخ شدگی اکثریت جامعه تا جایی که نگاره ی خمینی را در ماه و تارموی او را در لای برگهای قرآن می دیده اند و با همه ی درهم گسیختگی اوضاع و همچنین ناتوانی اش در مهار کردن شورش؛ قاچ زین را نچسبیده، خواسته بود اسب سواری کند و از برای خمینی و اتیکانی شیعی در قم بسازد، با کدام زور و پشتوانه؟! که بجز پیشنهاد احترام آمیز و دلجوینانه ی و اتیکان سازی و صدور اعلامیه هایی در متابعت از رهبر انقلاب که به آنها اشاره خواهم کرد، کدام سخن و یا اقدام مخالفت آمیزی را بر علیه خمینی در زمان صدارتش ابراز کرده بود؟

قره باغی، می نویسد: «**به آقای بختیار گفتم حالا که ایشان [خمینی] خارج از کشور است، هر روز اعلامیه می دهد، دولت انتقالی و مجلس مؤسسان تشکیل می دهد و سیاست داخلی و خارجی برای کشور تعیین می کند، روزنامه ها هم مرتباً می نویسند و مردم می خوانند، اگر با این وضعیت به ایران بیاید، مجسم کنید که وضع کشور و نیروهای مسلح چه خواهد شد؟ اظهار نمود تیمسار من مطمئنم این حرف ها که می گویند و می نویسند، نیست، ایشان پس از دو روز توقف در تهران، خواهند رفت به قم و غاتی [قاتی] سایر آیت الله ها شده و به تدریج فراموش خواهد شد و اضافه نمود: ما مذاکره کرده ایم، تیمسار خیالتان راحت باشد...».** حقایق درباره بحران ایران - ۳۴۰ و ۳۴۱ به نقل از روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۷۷۱ - ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ و شماره ۱۵۷۶۸ - ۴ بهمن ماه ۱۳۵۷

در اینجا یادآوری نکته ای را لازم می دانم که اگرچه عباس قره باغی، آخرین رییس ستاد ارتش، مانند بسیاری از خاطره نویسان، که در ابراز مطالب در حالیکه خودشان را درباره ی اعمال شان؛ همزمان در مقام دادخواه و متهم و باز پرس و دادستان و رییس محکمه و هیئت منصفه قرار می دهند و سرانجام مبرا از تقصیر از محکمه خارج می شوند و دیگری یا دیگران را گناهکار قلمداد می کنند و رأی بر حقیقت خود می دهند، در کتابش مطالبی از این دست دارد، اما با اندکی دقت از میان مطالب کتابش در پیوند با مسایل و رویدادهای آن روزها می توان به درستی و نادرستی گفته های قره باغی و دیگران با بی نظری پی بُرد. از این جهت نسبت به آنچه که از کتاب قره باغی نقل کرده ام، با بررسی و تطابق با دیگر رویدادها؛ و رفتار دکتر بختیار در برابر خمینی، جای تردید باقی نمی ماند.

اما بعد از آنکه خمینی اعلام کرد که برای بازگشت [به ایران] جنگ می کنم [حکم جهاد صادر می کنم] و خبرگزاری ها آن را منتشر کردند و روزنامه ها با خطوط درشت در صفحات اول تبلیغ نمودند، آقای بختیار بدون اینکه با شورای سلطنت، ارتش و شورای امنیت ملی مشورت نماید، در مصاحبه مطبوعاتی ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ خود با خبرنگاران داخلی و خارجی اظهار داشت: «**فرودگاه مهرآباد امروز باز خواهد شد و هیچ ممانعتی برای بازگشت حضرت آیت الله خمینی به عمل نخواهد آمد**». از کتاب شورش ۵۷ در آینه ی مطبوعات.

جالب است این که ایشان در فوریه ۱۹۸۰ پس از فرار از ایران، طی مصاحبه با چارلز داگلاس، خبرنگار تایمز، می گوید: «**من این امکان را داشتم که جلوی آمدن خمینی را به ایران بگیرم، نه فقط این کار را نکردم، بلکه خواستم به ایران بیاید، زیرا می دانستم که او پیر و فرتوت است و نمی تواند در سن ۶۵ سالگی سیاست را شروع کند و انقلاب کند... من قانون اساسی را با حذف ارکان مربوط به سلطنت ترجیح می دهم، من شاه را از ایران بیرون کردم، تا ارتش از یکپارچگی ساقط گردد، من ارتش را از یکپارچگی ساقط کردم، قصد من از بیرون کردن شاه، نه موقتی؛ بلکه برای همیشه بود، من در مدت**

صدارتم هرکاری که جبهه ملی، قشربون، کمونیستها، از من خواستند، به تمام کمال انجام دادم... من رکن مربوط به حق نظارت روحانیون بر قوانین را که طبق قانون اساسی ۱۹۰۶ تصریح شده قبول دارم و معتقد هستم که هیچ قانونی که مغایر اسلام باشد نباید تصویب بشود... من انتظار داشتم که خمینی برای این کار پاداش بزرگی به من بدهد!

اما با همه ی باورش که خمینی می آمد تا ایران را به نابودی بکشاند، جلوی چنین موجود ویرانگرو خونریز را نگرفته بود، وانگهی با کدام زورمی توانست از ورود خمینی به ایران جلوگیری کند، با ارتشی که بنا به ادعای ایشان، آن را از یکپارچگی ساقط کرده بود؟! یا با ارتشی که باطناً کمترین اعتنایی به نخست وزیر نداشت، او در خارج از ایران آن چنان از یکپارچگی انداختن ارتش دم می زد که در زمان صدارتش مدعی بود که هیچ نخست وزیری چون او از پشتیبانی ارتش برخوردار نبوده است، غافل از این که آن کس که ارتش را از یکپارچگی ساقط کرد، ژنرال هويزر، مأمور ویژه ی اعزامی از سوی دولت امریکا با همکاری حسین فردوست بود که در آن ناهار بازارشورشها به ایران آمده بود، نه ایشان که مدعی از یکپارچگی انداختن ارتش بود، دکتر بختیار، حتماً نفوذ و قدرتی درامورادارات و سازمانهای وابسته به دولت را نیز نداشته است و کسی خط وزیرانش را نمی خواند، ایشان حتماً نمی توانست کارکنان اعتصابی شرکت نفت را که کشور را دچار فلج کرده بودند، وادار به شکستن اعتصاب کند، آن کس که اعتصاب کارکنان شرکت نفت را فقط جهت مصرف داخلی شکست، مهدی بازرگان به فرمان خمینی از پاریس بود.

ممکن است گفته شود زمانی که دکتر بختیار از ایران خارج شد، آنگاه دریافت که خمینی آمده بود که ایران را به نابودی بکشاند، بسیار خوب استدلالی است منطقی، که در چنین صورت باید پذیرفت که ایشان به همین خاطر از دها و هوشیاری سیاسی برخوردار نبوده اند که اگر می بود تا پای تملق و متابعت از آخوند و قشربون ایران ویران کن پیش نمی رفت و برای تداوم منصبش با خمینی بیعت نمی کرد.

ضمناً خمینی، در زمان بازگشتش به ایران، به موجب آنچه که در منابع آمده است، ۷۷ ساله بود، نه ۶۵ ساله، گیریم که رقم ۶۵ اشتباه در نقل گفته ی ایشان بود، با همه ی این حال آقای بختیار که خود تا سن ۷۷ سالگی در فعالیت و رهبری جهت نجات ایران بود و در صورت موفقیت؛ بدون تردید در انتظار ریاست جمهوری تا سنین بیش از ۸۰ سالگی بوده است، تعبیر و نتیجه گیری ایشان از ناتوانی ۶۵ یا گیریم ۷۷ ساله ها چگونه تعبیری بود؟! آنهم در حالیکه تاریخ؛ زمامداران شایسته و فرهیخته ی بسیاری را در میان سالمندان در همه ی کشورها گواهی می دهد. رهبر و مراد ایشان دکتر مصدق در سن ۷۱ سالگی (۱۲۶۱ - ۱۳۴۵) در مسند صدارت بود که اگر سقوط نمی کرد، تا بیش از این سن مشغول به کار می بود. آیا این چنین سخنانی از مصادیق پریشانگویی نیست؟

آیا برای دستیابی به آزادی و دموکراسی لازمه اش تدوین قوانینی است که احکام شرع در قانون اساسی اش گنجانیده شده باشد؟! آیا چنین باوری مصداقی از نواختن شیپور آزادی از دهنه ی گشادش نیست؟

دکتر بختیار، در ۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ در مصاحبه با خبرنگار کیهان گفت: «طبق اطلاع رسیده، نامه ام به دست آیت الله العظمی خمینی رسیده است... از مدتی پیش افرادی را بطور مستقیم و یا غیرمستقیم به حضور ایشان فرستاده ام، و از نظرات ایشان آگاه شده ام] یعنی اینکه تا این زمان نمی دانسته که آیت الله العظمی می خواهد ایران را به نابودی ببرد!»، عمده آنچه ایشان می خواستند [برای نابودی ایران]، از جمله آزادی زندانیان، انحلال ساواک و تعقیب نخست وزیران و وزیران سابق را در یک مدت کوتاه بدون خونریزی و تشنج زیاد انجام داده ام و باقی برنامه های ایشان را نیز انجام خواهم داد». کتاب شورش ۵۷ در آیین مطبوعات - نگارش جاوید پور. دفتر یک. ۲۵

با توجه به اینکه این مطالب در ۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ یعنی هفده روز مانده به سقوط دکتر بختیار، در رسانه های تهران درج و منتشر شده بود و از سوی دکتر بختیار تکذیب نشد، از این رو این مطالب می تواند مستند باشد، که همچنین بیانگر بیعت دکتر بختیار با خمینی است، آنگاه سرکار خانم برومند، در اعتلای

نام معبودش می نویسد: «اهمیت حیاتی رویا رویی و علت بنیادی مقابله اوبا خمینی و عدم امکان هرگونه سازش با او اهمیت پیدا می کند»!

ایشان در حالیکه کشور ورژیم بر سر کار؛ در سراسیمه سقوط بود، در آن شورو و اویلاي انقلاب، اولویت کارش را دستور دادن به وزیر دادگستری کابینه اش به نام یحیی صادق وزیری، در ارائه طرح تشکیل کمیته و دادگاه ملی برای محاکمه وزراء و سایر مقامات بلند پایه ی پیشین می دید که از تصویب مجلسین مرعوب شده نیز گذراند! که پس از فرارش از ایران، شماری از آنان گرفتار مسلخ حکومت اسلامی شدند. همچنین در ۸ بهمن ماه ۱۳۵۷ درباره ی سفرش به پاریس برای دیدار با خمینی، بیانیه ای به این شرح صادر کرد که از صدا و سیمای ایران پخش شد: «من به عنوان یک ایرانی وطن دوست] نه در مقام نخست وزیر ایران که مطلوب خمینی نبود] که خود را جزء کوچکی از این نهضت و قیام ملی و اسلامی می دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری وزعامت حضرت آیت الله العظمی امام خمینی، و رأی ایشان [ایران را به نابودی بردن] می تواند راهگشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، تصمیم گرفته ام که ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس مسافرت کرده و به زیارت معظم له نایل آیم و با گزارشی از اوضاع خاص کشور و اقدامات خود، ضمن درک فیض، درباره ی آینده ی کشور کسب تکلیف کنم...». شورش ۵۷ در آیین مطبوعات. دفتر یکم - ۲۶ و ۲۷ و ۱۷۲

در کجای این عبارات، کلمه ای و یا جمله ای را که بتوان از آنها مفهومی از مبارزه یا مخالفت بختیار با خمینی را پیدا کرد، دیده می شود؟ اما در مقابل در ۱۰ مردادماه ۱۳۵۸ پس از شش ماه اختفا در یک کنفرانس مطبوعاتی در پاریس، از جمله شایعه ارتباط خود با شاه را با لحنی افتخار آمیز تکذیب کرد و گفت: پس از عزیمت شاه از ایران هیچگونه ارتباطی با ایشان نداشته است. در ارتباط با کسی که برای احراز مقام نخست وزیری به شاه گفته بود «من در خدمت اعلیحضرتم».

به گزارش رادیو لندن. شاپور بختیار، در زمان صدارتش در مصاحبه ای به تاریخ ۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ با رادیو فرانسه اعلام کرد که: «حاضر به همکاری با طرفداران خمینی است، او گفت نه تنها وزرای طرفدار خمینی را در یک دولت ملی خواهد پذیرفت، بلکه نقش خمینی را در رابطه با مسائل سیاسی و اجتماعی و مذهبی نیز می پذیرد، وی تأکید کرد که در ۵۰ سال گذشته ارتش هرگز تا این اندازه از یک نخست وزیر اطاعت نداشته است، اما او نمی خواهد از ارتش علیه شورشیان استفاده کند». شورش ۵۷ در آیین مطبوعات - دفتر یکم - ۳۶

با این چنین سخنان این که در پنجاه سال گذشته ارتش هرگز تا این اندازه از یک نخست وزیر اطاعت نداشته است، این نهاد پشتیبان را مُنحل کردن، به چه چیز بجز عدم تدبیر و نشستن بر سر شاخه ی درختی و از بُن بریدن آن می توان تعبیر کرد؟! گفتنی است که در زمان نشر این مطالب دکتر بختیار هنوز در مقام نخست وزیری بود و حتا بعدها نیز مورد تکذیب وی قرار نگرفت از این رو می تواند مُستند باشد.

زمانیکه مُحقق گردید که خمینی با دارو دسته اش از پاریس عازم ایران است، طی اعلامیه ای که از صدا و سیمای ایران پخش شد گفت: «در این ساعات که حضرت آیت الله العظمی امام خمینی، پس از سالیان دراز وارد خاک کشور می شوند، دولت [بختیار] ضمن تبریک و تهنیت به کلیه مسلمانان ایران، لازم می داند نکات زیر را به اطلاع عموم برساند: ورود آیت الله باید بر روی یک برنامه ی صحیح باشد و مسئولیت پلیس و عوامل ما برای حفظ جان ایشان در این زمینه باید کاملاً روشن باشد، دولت کلیه نظرات و راهنمایی های معظم له و سایر آیات عظام را مُغتنم می شمارد... من شخصاً نیز حاضرم از نصایح ایشان، از نظرات ایشان، از خواسته های ایشان و آنچه مربوط به سیاست مملکت باشد، با افرادی که ایشان تعیین می نمایند، حداکثر استفاده و همکاری را بکنم...». شورش ۵۷ در آیین مطبوعات - دفتر یکم - ۳۶

مشکلی که بسیاری از ما ایرانیان را در رسیدن به آزادی و دموکراسی ناکام ساخته و می سازد، صرف نظر از ضعف قدرت تجزیه و تحلیل مسائل؛ ناآگاهی و فراموشی است، ناآگاهانه در یک شور و هیجان از کسی تابویی می سازیم و به دنبالش براه می افتیم، یا از او کناره می گیریم بدون اینکه کمترین آگاهی

و شناختی از او و ذهنیت واقعی او و پیشینه ای از کارهایش داشته باشیم، و یا در اندک زمان رویدادهای گذشته رابه دست فراموشی می سپاریم. تاریخ اجتماعی مالیرانیان از این دست ناآگاهی ها و فراموشی ها و زیان های آن شواهد بسیار دارد.

آنان که دکتر بختیار را انسانی آزاده و دموکرات و روشنفکر و نخستین کسی می دانند که حاکمان اسلامی را به خوبی شناخته و با آنان به مخالفت برخاسته است، آیا این سخنان را که از ایشان آورده ام نشنیده اند و یا در رسانه ها نخوانده اند؟ و اگر خوانده و شنیده اند، آیا بر این باورند که قوانین شرع با آزادی خواهی و دموکراسی همخوانی دارد؟ که آقای دکتر بختیار؛ می خواست گوش به راهنمایی ها و خواسته های رهبر انقلاب و دیگر آیات عظام بدهد و با آنان همکاری کند؟!

از این که دکتر بختیار، در کار حذف ارکان مربوط به سلطنت از قانون اساسی مشروطه بود، و یا اینکه در مجلس شورای ملی گفته بود که با همین مجلس می توانیم رژیم کشور را عوض کنیم، می گذرم، چرا که دیدگاه و خواسته ای است شخصی و در بستر آزادی خواهی حق هرگونه اظهار نظر را داشته است و تا زمانی که خواسته اش از قوه به فعل نرسیده باشد، هرچه دل تنگش می خواست می توانست بگوید، اما اینکه مدعی است شاه را اوزایران بیرون کرده است، چیزی بجز ریختن خودستایی ها در غربال غربت نیست؟ شاه پیشنهاد صدیقی و سنجابی را برای قبول صدارت دایر بر این که از ایران خارج نشود، نپذیرفته بود که لاجرم گوی قرعه به نام آقای دکتر بختیار، از گردونه خارج گردید، شاه به هر علت و بهانه ای که بود تصمیم به خروج از ایران گرفته بود. می توان با سخنانی؛ شمار زیادی از مردم را به خاطر طبع فراموشکار و یا ناآگاهی شان به سوی خود جلب کرد، اما شهادت تاریخ حتماً اگرچه دیر ولی حقایق را آنگونه که بود نشان خواهد داد. «زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است».

از جمله کارهای دیگر دکتر بختیار، در زمان صدارتش این بود که بیش از چند صد هزار تن از هم میهنان مخالف انقلاب اسلامی و خمینی، از هر طبقه و طیف میتینگی را در مخالفت با انقلابیون از برابر میدان بهارستان تا جایی که منتهای آن دیده نمی شد در خیابان های تهران به راه انداخته بودند (نگارنده خود از نزدیک شاهد بوده و گواهی می دهد) که با مخالفت آقای بختیار روبرو شد و مانع از پخش آن از تلویزیون گردید و فقط در ساعت هفت بامداد روز بعد رادیو صدای ایران که در آن روزها با توجه به اشتیاق مردم به شنیدن اخبار bbc، اعتنای چندانی به رادیو صدای ایران نداشتند، به گونه ای کوتاه و گذرا؛ اشاره به محدود بودن تظاهر کنندگان شده بود و چون در آن روزها اغلب روزنامه ها و مجلات در تیول کمونیستها و جبهه ملی ها و مجاهدین خلق و روشنفکران مخالف شاه بود، کمترین اشاره ای به این تظاهرات نکردند و bbc نیز که هر خبری اهمیت و یا جعلی را با آب و تاب انتشار می داد، در این باب لب از لب نگشود مبادا مخالفان قوت گیرند و بر شمار آنان افزوده شود. از این متینگ به دستور ایشان توسط نیروی انتظامی جلوگیری می شود. تظاهرات دیگری هم شد که قربانی هایی نیز داشت که از امجدیه آغاز شده بود، از جمله دختر جوانی از تظاهر کنندگان بود که به دست انقلابیون و چپی های چریک کشته و قطعات بدن او را از تیرهای چراغ برق آویخته بودند. آنگاه دکتر بختیار، در کتابش زیر نام «۳۷ روز بعد از ۳۷ سال» که در زمان اقامتش در پاریس نگارش یافت، برگزاری این تظاهرات را به نفع خود مصدوره می کند و آن را در پشتیبانی از خویش وانمود می نماید، که همین گفته بیانگر شمار قابل ملاحظه شرکت کنندگان در آن میتینگ است که در صورت اندک بودن شمار شرکت کنندگان، در کتابش کمترین اشاره به آن نمی کرد، چرا که شماره اندک جای افتخار ندارد، اگر به راستی ایشان از برگزاری چنین تظاهراتی به جد پشتیبانی می کرد، با افزایش هواداران این حرکت در روزهای بعد، اگرچه از جهت پیروزی بر شورشیان در شرایط آن روزها جای تردید بود و هست؛ اما می توانست لا اقل پشتیبانی ای برای پایداری بیشتر و حتی حرفی برای گفتن در برابر خمینی داشته باشد و یا آنهمه تحقیر نشود و خمینی در گفتن «من توی دهن این نخست وزیر می زنم» تأمل کند و یا از اینها که بگذریم، رفتار مخالفت آمیزش در برابر خمینی لا اقل به شجاعت و تدبیر و

آزادی خواهی ایشان تعبیر شود، همانگونه که رفتار زنده یاد سپهبد رحیمی، دربند حزب اللهی ها حتا تحسین خمینی را برانگیخته بود.

در ۲۹ جون ۲۰۲۱ در تلویزیون کانال یک، درلس آنجلس، مصاحبه ای با آقای دکتر رضا تقی زاده کارشناس مسایل سیاسی انجام شد، مجری برنامه از ایشان پرسید: «در جریان انقلاب یک اتفاقی افتاد که این اتفاق خیلی مظلوم واقع شد و هیچکس به آن نپرداخت که شما دکتر تقی زاده در این حادثه جزء کسانی بودید که از نقش اولی ها بودید و آن ماجرای میتینگ هواداران قانون اساسی بود، من خودم در آن میتینگ حضور داشتم، من و مرحوم خواهر دکتر داریوش همایون، ما دونفر آمده بودیم و در میتینگ شرکت کردیم، از میدان بهارستان حرکت کردیم، جمعیت کثیری بود، اما به این ماجرا هرگز اشاره ای نشد، دیده نشد، نه در آن روزها به آن صورت که باید دیده می شد و نه بعد و سالهای بعد، هیچکس نیامد بگوید آقا این جمعیت چه شد؟ اینها بالاخره حقی داشتند. اگر این تظاهرات به نتیجه می رسید، اگر مانع از شکل گرفتن و تداوم آن نمی شدند، چه بسا مانع از پیروزی انقلابیون می شد. تظاهرات دیگری هم شد که قربانی هایی نیز داشت، از جمله دختر جوانی که به دست انقلابیون و چپ های چریک کشته شد و قطعات بدن او را از تیرهای چراغ برق آویخته بودند. این تظاهرات می رفت تا بیش از دومیلیون برسد و...». دکتر تقی زاده، در پاسخ می گوید: «دکتر رزم آرا، وزیربهداری و رییس دفتر بختیار به او گفته که ما از این تظاهرات پشتیبانی نمی کنیم و می گفت آینده ی سیاسی ایران باید به فراندنم گذاشته شود، آنهم در شرایطی که هنوز رژیم پادشاهی شکل قانونی داشت، او از زبان بختیار می گفت، حتا از اعلام برگزاری این تظاهرات در صدا و سیمای ایران ممانعت بعمل آمد...».

قره باغی، درباره ی این تظاهرات می نویسد: «دریادار مجیدی ۱۵ روز بعد از وقایع ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷- در ۷ اسفندماه ۱۳۵۷ با سمت معاونت نیروی دریایی در دولت موقت بازرگان مصاحبه ای با روزنامه کیهان به عمل آورد که طی آن به ارتباطات محرمانه ی خود با دریادار مدنی و شاپور بختیار و همچنین مخالفتش با طرفداران قانون اساسی اعتراف کرد و افزود که از دوسال پیش همراه مدنی که حالا وزیر دفاع شده است به صورت یک نیروی مبارز علیه استبداد و مقاصد رژیم شاه مبارزه می کرد ... او سپس در بخش دیگری از مصاحبه اش می گوید: یک روز قرار شد ارتش با پشتیبانی از مخالفان انقلاب، تظاهراتی در پشتیبانی از قانون اساسی راه بیاندازند، در دفترم نشسته بودم، سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی وقت تهران به من تلفن کرد که با من کار مهمی دارد، رفتم، گفت: می خواهند تظاهراتی راه بیاندازند... به رحیمی گفتم: این کار را نکنید و باعث ایجاد تضاد بیشتری نشوید، اینها کسانی هستند که هنوز می گویند زنده باد شاه، خیانت این عمل برای من از روز روشن تر بود، به این جهت سعی کردم به رحیمی [سپهبد] بقبولانم که شاه در افکار عمومی جایی ندارد...». حقایق درباره بحران ایران -- ۲۷۰ به نقل از روزنامه ی کیهان شماره ۱۰۶۴۷ - ۷ اسفندماه ۱۳۵۷.

دکتر یزدی، در کتاب «آخرین تلاش در آخرین روزها» می نویسد: «بختیار پس از انتصاب، اقدام به تماس با شورای انقلاب نمود و برای این کار ابتدا با مهندس بازرگان تماس گرفت، در ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ یعنی همان روز خروج شاه از ایران آقای بازرگان به نویسنده تلفن زدند و اطلاع دادند که بختیار مع الواسطه توسط مهندس حسینی با ایشان تماس گرفته و پیغام داده است که **«آقا [خمینی] چه امری دارند، بروم یا بمانم، خدمتی که باید انجام بدهم، دادم، چه مصلحتی می دانید؟...»** در دیماه ۱۳۵۷ آقای نزیه به پاریس آمد و با امام دیدار و در حدود یک ساعت مذاکره نمود... وی نظریات بختیار را درباره ی انقلاب و امام چنین نقل قول کرد که: **«کفش هارا جلوی در درمی آورم و نهایت احترام را برای امام می گذارم تا جمهوری می روم و آن را قبول دارم»**. ۲۷۵

در بُحْبُوحه جنگ ایران و عراق، بنا به گزارش خبرگزاری یونایتدپرس، دکتر بختیار، طی مصاحبه ای با روزنامه های فرانسوی، فاش کرده بود که در ماه های اخیر چندین بار بطور محرمانه به عراق سفر کرده و با صدام حسین اعلام همکاری کرده است و آرزو نموده که صدام در جنگ پیروز شود. همچنین به قرار خبری

از خبرگزاری فرانسه، در ۷ مردادماه ۱۳۵۹، دکتر بختیار، در مصاحبه با رادیو فرانسه از موضع خصمانه ی عراق در برابر ایران ستایش کرد و گفت: «منافع مشترک من و عراق در برابر رژیم جمهوری اسلامی موجب گردیده است که از دولت عراق برای مبارزه با این رژیم کمک دریافت کنم». شورش ۵۷ درآیین مطبوعات، دفتر ۲ -- ۱۹۲

نگارنده از نگاه شخصی دریافت هرگونه کمک حتاکمک مالی از کشوری خارجی رانکوهش نمی کند، بلکه آن را اگر به خاطر مصالح کشور و هم میهنان و مبارزه با حکومتگران فاسد و جابر باشد ضروری می داند، چرا که مبارزه با دست خالی امکان پذیر نیست، به شرط آنکه این کمکها، انسانی و دور از انتظارات و توقعات سیاسی باشد، که البته اغلب خالی از توقعات و انتظارات نیست، بنابراین دریافت کمک مالی از کشوری بیگانه از سوی دکتر بختیار را در یک نگرش استثنایی آمیخته با حسن نیت؛ ناصواب نمی بیند، همانگونه که جرج واشنگتن برای استقلال کشورش از یوغ استعمار انگلستان از فرانسه، و شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه در جنگ جهانی دوم از انگلستان و آمریکا برای نجات فرانسه از نیروی اشغالگر آلمان نازی، و لنین برای سقوط رژیم تزاری از امپراتور آلمان، و ژنرال فرانکو از آلمان نازی و ایتالیا و چند مورد دیگر. اما آنچه را که از باب دریافت کمک مالی از صدام حسین، مذموم و شرمسارانه می داند، این است که این کمک از کسی دریافت می شد که با ایران در حال جنگ بود و ایرانیان را از مگس و سگ حقیر تر می شمرد و قادیسیه دوم را به رُخ ایرانیان می کشید و جزایر سه گانه ی ایرانی تئب بزرگ و کوچک و ابوموسی را سرزمینهای غصبی ایران و ملک طلق امیر نشینان شاخاب پارس می گفت و به پشتیبانی از گروه تجزیه طلب خوزستانی مشغول بوده است.

در این جنگ بسیاری از شهرها و آبادی ها به ویژه در بخش غربی کشور از بمبارانهای عراقی ها ویران و هزاران تن از هم میهنان ما آواره به هرسو شده بودند و هزاران معلول و کشته ی جنگی از ایرانیان را موجب شده بود، تا جایی که خسارات حاصله از جنگ با عراق در زمان پایان جنگ و نوشیدن جام زهر از سوی رهبر انقلاب؛ بیش از ۹۰۰ میلیارد دلار خسارت جنگی برآورد گردید.

اگرچه نمی توان انکار کرد که عامل اصلی بروز جنگ هشت ساله به خاطر تفتین ها و تحریکات خمینی بود که ارتشیان و شیعیان عراقی را به شهادت آخوند «دعایی» سفیر جمهوری اسلامی در عراق بر ضد عقل باخته ای به نام صدام حسین، آشکارا طی سخنرانی هایش تحریک می کرد، با همه ی این حال دست تمنا نزد چنین کسی بردن از شأن رهبری فرهیخته دور بود.

علی شمس اردکانی، سفیر سابق رژیم اسلامی در کویت و زمانی نماینده ی این رژیم در سازمان ملل، در مصاحبه با شبکه ایران فردا گفت: «صدام، گفته بود من اراده ام بر این است که ایران را به دولتهای کوچک تقسیم کنم، درسی به آنها خواهم داد که از یادشان نرود، پس از این گفتار بود که از چند نقطه به مرز ایران در غرب حمله کرد، این را یک هفته قبل گفته بود».

صدام حسین، درباره ی جدایی خواهان گروهک عرب زبان خوزستانی، آشکارا گفت: «ما به آنها برنامه های رادیویی برای مدت هفت سال دادیم، ما به آنها پول و اسلحه و هرچه برای مبارزه لازم داشتند دادیم». کتاب تاریخ تجزیه ایران، نگارش دکتر هوشنگ طالع، دفتر سوم -- ۱۹۸

همانگونه که پیش از این اشاره شد، صحبت بر سر مخالفت دکتر بختیار و یا هرکس باشاه و رژیم پادشاهی حتا سقوط شاه و رژیم مشروطه نیست، در روند دموکراسی هر شهروندی با هر باوری باید حق انتقاد و ابراز دیدگاهش را منتها دور از تهمت و افترا و ناسزا گویی و دروغ داشته باشد، بلکه غرض پژوهش درباره ی کارنامه ی تاریخسازان و چگونگی و چرایی رویدادهاست، نه جهت گیری در جانبداری و یا مخالفت نسبت به شخصیت های سیاسی و مذهبی میهن مان، آنچه که جای انتقاد است این است که در لباس آزادی خواهی و هواداری از حقوق انسانها، رفتارها با گفتارها متفاوت باشد، سهل است که فریبکارانه و اغواگرانه و سودجویانه و در خوشبینانه ترین نگاه؛ ناآگاهانه باشد.

دکتر بختیار، در مصاحبه ای با خبرنگار روزنامه ی کویته «السیاسة» در ژانویه ۱۹۸۲ می گوید: «جزایر سه گانه [تُنُب بزرگ و کوچک و ابوموسی] متعلق به ایران نیست و ایران نباید برسر آنها با همسایگان خود کشمکش داشته باشد»، که این خبر هیچگاه از سوی آقای بختیار تکذیب نشد. همچنین خبرنگار «پاری ماچ» در اکتبر ۱۹۸۳ از ایشان می پرسد: اگر عراقی ها بخواهند ترمینال نفتی خارک را بمباران کنند برسر هواپیماهای سوپر استاندارد فرانسوی چه پیامدی خواهد داشت؟ آقای بختیار پاسخ می دهد: «بهتر بود عراقی ها به جزیره خارک حمله می کردند و آنجا را بمباران می کردند...، عراقی ها با بمباران خارک شاهرگ نفت ایران، زیر پای خمینی را خالی می کردند و ایران از درآمد چند میلیون تن نفت در روز محروم می شد و جنگ تمام می شد...».

دکتر بختیار، غافل بود از اینکه به موجب یک قرارداد ننوشته بین هر دو طرف جنگ ویرانگیر، آنها از بمباران تأسیسات نفتی همدیگروری می کردند. چرا که کشور عراق نیز دارای تأسیسات نفتی بود و این دو کشور جز از راه فروش نفت درآمد قابل توجهی از محل دیگر منابع نداشتند کمک های امارات و برخی از کشورهای عربی تکافوی هزینه های جنگ را نمی داد. وانگهی هیچ ایرانی که قلبش از برای میهنش می تپد، با همه ی مخالفتها و دشمنی هایش با گردانندگان رژیم اسلامی، هیچگاه حاضر نخواهد شد به سرمایه های ملی و میهنی اش تحت هر عنوان و بهانه لطمه ای وارد شود، چرا که سرمایه های ملی ارثیه ای نیست که آخوندهای حاکم از پدریامادرشان به ارث برده باشند، متعلق به همه ی ایرانیان است که باید از هرگزندی محفوظ بماند، جنگ انداختن جمهوری اسلامی بر این منابع ملی، خواسته ی دکتر بختیار را در تشویق بیگانه ای جنایتکار و ضد ایران و ایرانی به بمباران این سرمایه های ملی توجیه نمی کند، سهل است که خواسته ی شایسته ای نبود.

دکتر بختیار در مصاحبه ای در سال ۱۳۸۲ با مُخبر مجله نیوزویک می گوید: «گروهی از هواداران نظام پادشاهی و در میان شان چندتن از نزدیکان شاه به ویژه نزدیکان اشرف پهلوی به من پیشنهاد یک مقام در بازگشت به ایران را دادند که از همینجا اعلام می کنم، **ترجیح میدهم که قدرت خمینی در ایران باقی بماند تا این حرامزاده ها ایران را نجات دهند**». آیا چنین گفتاری در شأن یک انسان فرهیخته حتا نسبت به دشمنان است؟! با انسانی شریف و بی ادعا و میهن دوستی به نام شاهزاده رضا پهلوی که در رژیم گذشته نه سرپیاز و نه ته پیاز بود و همواره طی مصاحبه ها نشان داده بود(و نشان می دهد) که هیچگونه ادعایی نداشته (و ندارد)، تا جایی که اعتراض هوادارانش را فراهم ساخته است، گفتن چنین ناسزایی شایسته بود؟! امید است که آن واژه ی مُستهجن و دور از شأن انسانی، اشتباه در ترجمه باشد، نه به راستی ترجمه درست آن واژه ! درباره ی کسی که تداوم حکومت خمینی ایران ویرانگر را (نه تنها بنا به گفته ی دکتر بختیار در غربت؛ بلکه به تأیید اکثریت ایرانیان میهن دوست)، برشاهی که در کارنامه خدماتش به ایران و ایرانی، نمرات درخشان بسیار بیش از اشتباهاتش دارد، ترجیح می دهد چه باید گفت؟

تودروی همان عیب دیدی که هست – زچندین هنر چشم عقلت بیست!

پایه و اساس کینه ورزی آقای شاپور بختیار، نسبت به شاهان پهلوی، به مصداق «پدرکشتی و تخم کین کاشتی – پدرکشته را کی بُود آشتی»، به خاطر اعدام پدر ایشان (سردار فاتح) به جهت قیام مُسلحانه بر علیه دولت مرکزی در زمان رضا شاه، در جریان فسخ قرارداد داری و سرسختی شاه جهت تجدید قرارداد نفت در سال ۱۳۱۲ بود که انگلستان حاضر به دست کشیدن از منافع سرشارش از نفت ایران نبود، از سویی دیگر برخی خان ها و شیوخ ایرانی سالیان درازی بود که به یاغی گری و سر پیچی از دولت مرکزی مشغول بوده و کیا بیا و قدرت نامحدود داشتند، مالیات نیز به دولت مرکزی نمی پرداختند و هرگونه ظلم و ستمی را بر رعایای خود روا می داشتند و کسی جلودارشان نبود، حال کسی به نام رضا شاه آمده بود و بساط خان خانی شان را بهم زده و آنان را موظف به پرداخت مالیات و اطاعت از دولت مرکزی کرده بود، به ویژه این که سهامی را که شرکت نفت ایران و انگلیس به برخی از خانهای بختیاری به رایگان داده بود به دستور رضا شاه از آنان خریداری و به خزانه ی دولت تحویل شده بود و حق الحفاظه آنان از

حراست لوله ها و تأسیسات نفتی نیز به خاطر برقراری امنیت در منطقه قطع شده بود، بنا بر این بدیهی است که این خانه‌ی یاغی زیر بار نروند، و بر علیه دولت مرکزی قیام کنند، که در ماجرای فسخ قرارداد داری، طرحی از سوی دولت انگلستان برای درگیری رضاشاه به امور داخلی ریخته شده بود تا ناگزیر به تسلیم شود، برای انجام این طرح علاوه بر ماجرای تیمورتاش که شرح آن از مقوله این نگارش بیرون است، قیامی از سوی سردار فاتح، پدر دکتر بختیار، در نظر گرفته می شود که از ابتدا نیز با الغای سلطنت قاجارها به خاطر آزادی هایی که در آن زمان او و برخی دیگر از خان ها در اعمال قدرت درایل داشته اند، مخالف بود (دکتر بختیار در کتاب یکرنگی درباره ی مخالفت پدرش با رضا شاه اشاراتی دارد).

نگاهی به تاریخ زمان قاجارها نشان می دهد که شرکت نفت ایران و انگلیس، به خاطر ناتوانی دولت مرکزی در اداره امور خوزستان و منطقه بختیاری و بویر احمدی، برای حراست تأسیسات نفتی و لوله های انتقال نفت، علاوه بر اعطای سهام به برخی از خانه های بختیاری و شیخ خزعل، از آنان در مقابل دولت مرکزی و حتا گاه جدایی از پیکر ایران، حمایت و ترغیب شان می کرد، که از جمله آنان می توان به سردار فاتح اشاره کرد. دکتر مصدق نیز در کتاب خاطراتش به این گونه تحریکات اشاره کرده است و نگارنده نیز در این باره طی نوشتاری زیر عنوان «تاریخ مُستند خوزستان» که در ماهنامه ی «آزادی» درج شده است، به گونه ای نسبتاً مشروح اشاراتی داشته است.

در ماجرای شورش سردار فاتح، و چند ایل همراه او، شماری از سربازان اعزامی به محل کشته می شوند و دولت مرکزی ناگزیر به سرکوبی او و چند خان همراه او می شود که منجر به دستگیری او و دیگر شورشیان و اعدام آنان می گردد.

گفتنی است که در برابر کسانی چون سردار فاتح، خان هایی نیز بوده اند که در میهن دوستی و آزادی خواهی شهره بوده اند، از جمله علیقلی خان سردار اسعد بختیاری که نقشش در بر کناری محمد علی شاه قاجار و برقراری دوباره ی نظام مشروطه ستودنی است و یا صمصام السلطنه بختیاری که از سوی مجلس شورای ملی به نخست وزیری منصوب شده بود و چندین تن دیگر که از جهت رفتار و بینش از برخی دیگر متمایز بوده اند.

در پیوست روزنامه اطلاعات، اول بهمن ماه ۱۳۵۷ به شماره ۱۵۷۶۵ آمده است: «دکتر بختیار، در گفتگویی با شبکه تلویزیونی فرانسه تصریح کرد که: شاه سالها این قانون اساسی را نقض کرده است و اکنون باید آنچه را که سالها از دست داده بودیم با مفهوم دموکراتیک برقرار کنیم». بگذریم که ایشان از نقض قانون اساسی معبودش دکتر مصدق در انحلال دیوان عالی کشور و برگزاری رفراندوم که در دادگاه به گونه ای تلویحی به غیرقانونی بودن آن اعتراف کرده و به گرفتن اختیار قانون گذاری با تهدید نمایندگان مجلس کمترین اشاره ای نمی کند، که دکتر مصدق، خود در زمان درخواست اختیارات مزبور از مجلس؛ به غیرقانونی بودن آن اشاره کرده بوده است و در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی در برابر درخواست علی اکبر داور برای اصلاح دادگستری؛ به دلایل تصریح در قانون از باب تفکیک وظایف سه قوه مُقننه و مُجریه و قضائیه، داد سخنها داده بود، که به گونه ای مشروح در کتاب «دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او»، نگارش حسین مکی، آمده است، اما یکاش آقای بختیار اصولی از قانون اساسی را که شاه نقض کرده بود، نام می بُرد و به کلی گویی نمی پرداخت.

آری شاه با نادیده گرفتن چند اصل قانون اساسی دست و پاگیر در پیشرفت و تعالی جامعه، حقوق انسانی نیمی از انسان ها زیر عنوان بانوان از جمله خانم لادن برومند را به آنان اهدا کرد، که در قانون اساسی کمترین حقّی از برای این انسانها در نظر گرفته نشده بود، با نادیده گرفتن اصل ۱۵ متمم قانون اساسی، با اصلاحات ارضی و لغو سیستم ارباب رعیتی، دهقانان را از بند اربابان نجات داد و با نادیده گرفته شدن اصل ۵۸ متمم قانون اساسی شماری از دیگر باورمندان مذهبی به مقامات کلیدی بر گزیده و از حقوق برابر با هم میهنان شان برخوردار شدند، که در قانون اساسی مشروطه کمترین بهایی به این انسانها و حقوق آنان نشده بود، قانون اساسی وحی مُنزل نبود تا نشود در آن تغییراتی البته با تأیید و تصویب مجلس نمایندگان

و یا مجلس مؤسسان نداد، مگر آقای دکتر بختیار خود نمی خواست، با همه ی سینه چاک کردنها نسبت به قانون اساسی مشروطه؛ برخی از اصول آن را لغو کند؟ مرگ خوب است برای همسایه!؟ زیر پا نهادن کدام اصل از اصول قانون اساسی از سوی شاه بود که برای رفع این مُعضل؛ رفتن به زیر عبای خمینی را تجویز می کرد؟

آیا از نظر انسان آزاد اندیش و آزادی خواه، اصل اول متمم قانون اساسی، که می گوید: «مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است، باید پادشاه ایران دارا و مُروّج این مذهب باشد» اصلی که شاه غیر مسئول را به مسئولیت کاری بسیار حساس و مهم چنانکه در اصل اول لحاظ شده بود وا داشته بود، اصلی پذیرفتنی است؟ همچنین رعایت اصول ۵ و ۵۸ متمم قانون اساسی، شایستگی مردم مارا پس از گذشت چند دهه داشته است؟ اگر ضرورت تدوین چند اصل مورد نظر در چند دهه پیش را با توجه به شرایط زمان به پذیریم، آیا اجرای مُزاین اصول با گذشت چند دهه و ایجاب زمان نیز پذیرفتنی بود؟ از این رو این که گفته شد قانون اساسی مشروطه وحی مُنزل نبود، سخنی بیهوده نیست و نیازی به آنهمه سینه چاک دادنها از عدم رعایت چند اصل آن قانون از سوی شاه نداشت، دانسته نیست که شاه به کدام سازمخالفان از چپی ها و راستی ها باید می رقصید؟! حقوق بانوان را بدهد یا ندهد، املاک را از صاحبان املاک روستایی بگیرد و به زارعین بدهد یا ندهد، اقلیت های مذهبی را بایداز حقوق انسانی شان برخوردار می کرد یا نمی کرد؟ با چنین رهبرانی یکسونگرو نق نق زن و دوگانه گو؛ آیا می توان به آینده ی روشن ایران با جامعه ای برخوردار از آزادی امیدوار بود!؟

آنان که شاهان پهلوی را به اعمال سخت گیری و دیکتاتوری محکوم می کردند و می کنند، هیچگاه نخواستند و حتا نتوانستند راه و روشی را برای ایجاد امنیّت و ثبات در کشور در برابر نفوذ و دخالت بی حدّ و مرز مراجع مذهبی در امور کشور و خانهای سرکش و صاحبان املاک روستایی و راهزنان و کردنکشان و باجگیران و تروریستها و عوامل بیگانه و جامعه ای از صدر تا ذیل عقب مانده و قشری و به حقوق خودنا آشنا ارائه دهند، در کنار گود نشستن و انتقاد کردن به بیش از یک زبان و یا یک قلم انتقادگر نیاز نیست، با همه ی این دشواری ها اساس رسیدن به دموکراسی و آزادی از راه تعمیم سواد آموزی و تحصیلات رایگان و برخوردار کردن نیمی از جمعیت کشوری یعنی بانوان از جمله برخوردار ی خانم لادن برومند، از این قانون و رها شدن از زیر چادر چاقچور و به حقوق انسانی شان رسیدن و بسیاری دیگر از پی ریزی های برای ساختن کشوری با ویژگی دموکراتیک و... خون جگرها خوردن می خواهد، آنهم در جامعه ای که با برخوردار ی از همه ی این مزایا؛ از روشنفکر ها و تحصیل کرده ها و بانوان از هر رده تا کارگران و روستاییان مُتنتفع از انقلاب سفید و بازاری و دیگر قشری مذهبان، همچنان به دنبال برقراری رژیم اسلامی رفتند و مرگ شاه را آرزو کردند و نگذاشتند آنچه که از رفاه و تعالی و کسب اعتبار بیشتر برای هم میهنانش می خواست، از قوّه به فعل درآرد.

پرویز ثابتی، می نویسد: «شاپور بختیار، موقعی که رییس اداره کار خوزستان بود با انگلیسی ها مربوط شده است و از شرکت نفت ایران و انگلیس، حقوق دریافت می کرده است، موقعی که اسناد خانه ی «سدان» رییس اطلاعات شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۳۰ به وسیله دولت با نظارت دکتر مظفر بقایی، نماینده مجلس و از سران وقت جبهه ملی، بازرسی و اسناد و مدارک خانه ثبت و ضبط شد، روشن گردید که چه کسانی با شرکت نفت رابطه ویژه داشته و پول دریافت می کرده اند و شاپور بختیار یکی از آنها بود و بقایی در همان زمان موضوع را افشا کرد، این اسناد را بقایی در مجلس شورای ملی به امانت گذاشته بود... در پرونده ی شاپور بختیار در ساواک سندی وجود داشت که در زمان خدمت ایشان در خوزستان، وزیر دارایی وقت، نامه ای به وزیر کار نوشته مبنی بر اینکه امروز رییس شرکت نفت ایران و انگلیس، برای کارهای جاری با من ملاقات داشت و در خاتمه این ملاقات گفت: می خواستم از شما خواهش کنم دولت موافقت کند که شاپور بختیار، رییس اداره کار خوزستان در انتخابات آینده مجلس شورای ملی

از آبادان به نمایندگی مجلس انتخاب شود، این مدرک در پرونده ی شاپور بختیار در ساواک وجود داشت». در دامگه حادثه -- ۴۹۹ و ۵۰۰

در تأیید گفته ی پرویز ثابتی، نگارنده در آن ایام در آبادان خدمت می کرد، گواهی میدهد که دکتر بختیار، در انتخابات دوره هفدهم آبادان شرکت کرد و به هر ترتیبی که بود برنده شد، اما به دلایلی انتخابات آبادان و چند شهر دیگر ایران، باطل شد، گفتنی است که پیش از شروع انتخابات، رقیبش که او هم مدیر یکی از سازمانها و از هواداران جبهه ملی بود، از جمله کاندید انتخابات بود و نفوذ زیادی بین اهالی داشت، اما در یک ناباوری در حالی که چند روز پیش به برگزاری انتخابات نمانده بود، رقیب دکتر بختیار از آبادان به شهر دیگر منتقل می گردد و دکتر بختیاری رقیب می شود.

نگارنده همچنین از نزدیک شاهد نفوذ و قدرت شرکت مزبور در خوزستان بود، با برکنار شدن رضاشاه، و ورود نیروی نظامی انگلستان به ایران، شرکت نفت ایران و انگلیس با توجه به شرایط به وجود آمده؛ توانست قدرت و نفوذ خود را بار دیگر بر همه ی امور ایران به ویژه بر خوزستان و مناطق نفت خیز اعمال کند (به کتاب اسناد خانه ی سدان، نوشته ی اسماعیل رایین مراجعه شود)، شرکت نامبرده در مناطق نفتی جنوب روی چند نهاد و مسئولین آن بسیار حساس بود، که عبارت بودند از: استاندار، فرمانداران، ریاست شهربانی و ژاندارمری و مدیرکل کارستان که محل کارش در آبادان بود و دولت مرکزی تا زمان ملی شدن صنایع نفت ناگزیر به اجرای خواسته های آن شرکت بود و مخالفت با خواسته های آن شرکت تحمل نمی شد، شرکت نفت ضمن تأمین تمام تسهیلات رفاهی مسئولین مورد دلخواهش از قبیل منزل با تجهیزات کامل و وسیله ایاب و ذهاب، کمکهای نقدی قابل توجهی نیز به آنان می کرد.

پرویز ثابتی، می نویسد: «در اوایل سال ۱۳۵۰ روزی منصور یاسینی صاحب شرکت شیشه سازی قزوین نزد من آمد و گفت: اسدالله رشیدیان او را خواسته و به وی تکلیف کرده است که شاپور بختیار را به عنوان رئیس هیأت مدیره شرکت شیشه ی قزوین انتخاب و ماهی ۲۰ هزار تومان به او حقوق پرداخت کند. یاسینی از من استعلام نظر کرد که این کار را بکند یا خیر؟ منم گزارشی برای شاه تهیه کردم که به وسیله نصیری به عرض رسید، شاه گفته بود «مانعی ندارد!» و او شروع به دریافت این حقوق ماهانه کرد. شاپور بختیار همچنین از شرکت شاهین شهر اصفهان که متعلق به اسدالله رشیدیان و برادران برومند بود نیز حقوق دریافت می کرد». (در دامگه حادثه - ۵۰۳).

ویراستار کتاب در دامگه حادثه، (عرفان قانع فر) در زیر نویس رویه ی ۵۰۰ کتاب، از قول دکتر مظفر بقایی نوشت: «دکتر مظفر بقایی که با دکتر شاپور بختیار دوست بود، گفته بود که: با شاپور بختیار دوست بودیم، در اتاقش عکسی از برادرش بود، می گفت ما قسم خوردیم که خون پدرمان را از شاه بگیریم، دیگر رابطه نداشتیم تا رسیدیم به اسناد اداره تبلیغات شرکت نفت ایران و انگلیس در خانه ی «سدان»، [سدان، مدیر انتشارات و تبلیغات شرکت نفت ایران و انگلیس در ایران بود]، اولین چیزی که پیدا کردیم این بود که ایشان [دکتر بختیار] رئیس اداره کار آبادان شده بود در زمان قوام السلطنه و ایشان مأمور شده بود که طرح اولیه قانون کار را به نظر اولیای شرکت نفت برساند و با اصلاحات آنها بر گرداند. بعد یک هیأتی روی شکایت رولن، از ایران رفت به ژنو برای رسیدگی به موضوع نفت و این هیأت، یکی نماینده ی شرکت نفت، یکی نماینده کارگران و یکی هم بختیار به عنوان نماینده ی دولت ایران و رئیس اداره کار (خوزستان) بود. بعد یک تلگراف پیدا کردیم که «سدان» به انگلستان به «نورث کرافت»، می کند که: چون حرکت بختیار به سرعت انجام گرفت، ما فرصت نکردیم متن نطق دفاعی ایشان را اینجا به او بدهیم، شما از لندن مستقیماً به آدرس ژنو بفرستید، یعنی نطق دفاعی که باید بکند انگلیسها متن را تهیه می کنند... بعد آنجا که به اصطلاح جلسه رسیدگی تشکیل می شود نماینده ی کارگران از وضع کارگران شکایت می کند که دستمزد کم است و... بختیار می گوید: نمی دانم در خواب هستم یا بیداری، این مطلب بکلی خلاف واقع است و کارگرا در کمال رفاه هستند. مسئله دیگر این که از شرکت نفت سابق ماهی ۱۰,۰۰۰ تومان و خرده ای پول به ایشان داده می شد که آن موقع حقوق مدیر کل ۷۰۰ - ۸۰۰ تومان بوده ... آن زمان ها

گفته بود که اینهارا شرکت نفت می داده که من به کارگرا کمک کنم [یعنی این که شرکت نفت نمی توانسته این کار را انجام دهد، تا در دل کارگران از خود فرشته ای بسازد!] ... و بعداً بکلی منکر شد... یکی دیگر از چیزهایی که کاملاً وابستگی اش را به انگلیسی ها می رساند این بود... یکی از موارد اختلاف ما با مصدق این بود که بعد از ۳۰ تیر [دکتر مصدق] کسی که خودش سند جاسوسی دکتر بختیار را روی میز شورای امنیت گذاشته بود، آورد معاون وزارت کارکرد، ما در روزنامه همان موقع راجع به جاسوسی بختیار، راجع به این جریانات مفصل نوشتیم...».

دکتر شاپور بختیار، در کتاب یکرنگی مدعی شده است که: « نام عده بسیاری در اسناد امریکا هست ولی نام من نیست»، اما اسناد سفارت امریکا نشان می دهد که ایشان با آن سفارت در تهران از آذرماه ۱۳۳۲ تا روزهای پایانی حیاتش در تماس بوده است، تماس نامبرده با سفارت؛ گاه مستقیماً و گاه توسط عبدالرحمن برومند، صورت می گرفته است که شرح آن در دفتر شماره ۲۰ و ۳۸ اسناد لانه ی جاسوسی آمده است.

دکتر بختیار در اوایل سال ۱۳۳۲ در حالیکه معاون وزارت کار بود در خانه ی هویزون کاردار سفارت امریکا در دیدار محرمانه ای درخواست محرمانه نگهداشتن دیدارها و اظهاراتش را داشته است. در دفتر شماره ۳۸ اسناد منتشره از سوی به اصطلاح دانشجویان خط امام، مربوط به تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۵۸ (۱۶ روز پیش از تسخیر سفارت) چنین آمده است: « پیام بختیار به ما [به دولت امریکا از طریق سفارت آن دولت در پاریس] این بود که وی با سرمایه ای قلیل فعالیت را اداره می کند که به هیچ جایی نمی رسد، مگر این که از امریکا تأمین مالی و راهنمایی عملیاتی دریافت دارد، او هنوز در مرحله طرح ریزی قرار دارد، اما پیش بینی می کند در خلال پنج ماه تمام جزییات را آماده کند و در آن موقع وی می خواهد به واشنگتن آمده تا درباره ی جنبش خود و کشورش با مقامات امریکا مستقیماً مذاکره نماید، او محرمانه به پ/۱ [تیمسار مخاطب رفیعی] اظهار داشت که اگر به کمک امریکا دست نیابد، احتمالاً برای کمک به کشورهای عرب خلیج فارس رو خواهد آورد. » ۲ و ۳

از دید گاه نگارنده همانگونه که پیش از این اشاره شده است، تاجایی که دکتر بختیار از دولت امریکا در خواست کمک مالی در مبارزه بر علیه حکومت اسلامی می کرد، تحت شرایطی که به آن اشاره کرده ام، جای چندان ایراد و انتقادی نیست، چرا که مبارزه سیاسی تأمین مالی می طلبد، که از برای نه تنها دکتر بختیار، بلکه برای هیچ رهبری بدون برخورداری از بُنیه ی مالی امکان فعالیت نخواهد بود، اما آنچه که محل انتقاد نسبت به ایشان در رابطه با دولت امریکا است، از باب مطالبی است که ذیلاً به آن اشاره می کنم. در رویه ی ۹ دفتر شماره ۳۸ اسناد لانه ی جاسوسی درباره ی روابط دکتر بختیار با دولت امریکا و CIA همچنین آمده است: سند شماره ۱ - سرّی ۱۲ مرداد ۵۸ - اعضاء - از رییس ۴۸۸۷۵۱ به پاریس رونوشت برای تهران - هشدار - شامل منابع و شیوه های اطلاعاتی است. حسّاس - عطف به: پاریس ۱۱۲۳۱: ۱ - بختیار در سالهای اوایل دهه ی ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) با چند تن از مأموران قرار گاه تماس آگاهانه داشت. به دلایل آشکاری ما می خواهیم امکان برقراری مجدد آن تماس در این موقع را بررسی کنیم. یک یا چندتن از مأموران مربوطه قدیمی بختیار شاید حاضر باشند موقتاً به پاریس مأموریت بگیرند. از نظریات قرارگاه درباره ی بهترین نحوه اجرای این ... استقبال می کنیم.

۲ - وزارت خارجه را از تمایل خود که تماس با بختیار مطلع کرده و موافقت آنها را گرفته ایم. بنابراین در صورتیکه قرار گاه مفید تشخیص داد می توان به نحو دلخواه سفیر را در جریان گذارد.

۳ - پرونده : ۰۰۸۰۰۰۱ - ۲۰۱ تا تاریخ ۱۲ مرداد ۷۸ در بایگانی ضبط شود. تماماً سرّی. » از دفتر ۳۸ و ۹ اسناد لانه ی جاسوسی.

و در گزارش سرّی دیگر سفارت امریکا در پاریس به شرح سند شماره ۲ - سرّی ۱۱ مرداد ۵۸ اعضاء - از ... به تهران، بروکسل، لندن، استکهلم، اشاره به تماس دکتر بختیار با سفارت امریکا شده است.

در اینترنشنال هرالد تریبون، از قول شاپور بختیار از جمله آمده است: «... خمینی هیچ طرحی ندارد که با قدرت خود چکار کند و در یک سال ایران اکنون به اندازه ی ۲۵ سال دوران شاه خسارت دیده است». (دفتر ۳۸ - ص ۱۰ اسناد لانه ی جاسوسی)، ایکاش دکتر بختیار به خسارات وارده از سوی شاه در ۲۵ سال پادشاهی او اشاره می کرد.

همچنین در سند شماره ۴ - سرّی تلگرام غیر فوری ۲۸ مهر ۵۸ از واشنگتن ۵۳۵۵۰۴ - به تهران. موضوع هشدار - شامل منابع و شیوه های اطلاعاتی است. خلاصه ای از عملیات اس. دی. پیر. عطف به تهران ۵۴۴۹۶ می خوانیم «... پ/۱... تماس محدودی را با سایر ایرانیان حفظ کرده بود تا این که بختیار در پاریس پدیدار شد و بنا به اظهارات پ/۱ بختیار با وی تماس گرفته و از او خواسته که ملاقاتی بین بختیار و مقامات عالی رتبه ی دولت امریکا و یا سیا ترتیب دهد. پ/۱ ادعا می کند که بختیار کاملاً به وی اعتماد دارد، چرا که آنها نه تنها دوستان دیرینه هستند، بلکه قوم و خویش سببی هم هستند. بعد از اینکه پ/۱ به طرف ما آمد، ما به او اطلاع دادیم که بختیار بگوید که مختار است هر طور می خواهد عمل کند. اما به وی توصیه می کنیم برای عرضه نظریاتش به سیا از پ/۱ به عنوان یک رابط استفاده نماید. برای پ/۱ روشن کردیم که باید به بختیار بگوید ما در موقعیتی نیستیم بتوانیم حرکت او را تأمین مالی، کمک یا راهنمایی نماییم، اما این کانال را به عنوان وسیله ای که او بتواند توسط آن در مورد مقاصد و مقورات خود به ما خبر دهد، تهیه دیده ایم. این پیامی بود که پ/۱ هنگامی که در اوایل مهر ماه جهت دیدار بختیار به پاریس می رفت با خود برد. پاسخ بختیار این بود که اواز تهیه این کانال ممنون است و ما را در جریان خواهد گذاشت...». دفتر ۳۸ - ۱۳ و ۱۴

آنگونه که در این اسناد محرمانه سفارت امریکا آمده است، به چند نکته قابل توجه بر می خوریم، از جمله این که دکتر شاپور بختیار بر خلاف مدّعیانش، از سال ۱۳۳۲ با سفارت امریکا نیز چه مستقیماً و چه غیر مستقیم در تماس بوده است. دیگر آن که در نهایت کینه ورزی و بی انصافی خدمات غیر قابل انکار شاه رانیز خسارت به مُلک و ملت می دید که به زعم اوشاه طّی ۲۵ سال بر سر مُلک و ملت آورده بود! و یا با وجودیکه دولت امریکا آب پاکی را به این عذر که در موقعیتی نیست که بتواند حرکت او را تأمین مالی و یا حتا او را برای مبارزه راهنمایی کند، روی دستش می ریزد، در نهایت تأسف با همه ی بی مهری دولت امریکا به وی، از اینکه می تواند از طریق پ/۱ دولت امریکا را در جریان کارهایش بگذارد، سپاسگزاری می کند! که نشان می دهد همانگونه که پیش از این اشاره کرده ام، ایشان از تدبیر و دهای سیاسی چندان برخوردار نبوده است، و گرنه با پاسخ سردی که از سوی دولت امریکا دریافت کرده بود، باید در می یافت که رژیم اسلامی، رژیمی نبود که به کوشش دولت امریکا و چند دولت دیگر بر سر کار بیاید و بلافاصله ساقط شود، و یا گزارش کارها و اقداماتش را به سازمان cia دادن، یعنی خود و کارهایش را در زیر ذره بین کنترل آن سازمان قرار دادن، تا با کمکی که گویا قرار بوده است از یکی دو کشور عربی دریافت کند، نکند موجبات سقوط و یا درد سر حکومت اسلامی را فراهم آورد. که اگر دولت امریکا به ویژه پس از گروگانگیری به راستی خواهان سقوط حکومت اسلامی بود، همانگونه که در مورد سقوط دولت کمونیستی نیکارا گوه که سود حاصله از فروش اسلحه به دولت اسلامی را به گُنتراها پرداخت، در باره ی دکتر بختیار نیز همانگونه عمل می کرد که نکرد، در چنین شرایطی که دولت امریکا به عذر این که در موقعیتی نیست که بتواند به بختیار کمک مالی و رهنمود بدهد، چه جای ارتباط با cia و سپاسگزاری از امریکا به خاطر ایجاد کانال ارتباطی و ایفای نقشی در مقام یکی از اعضای سازمان اطلاعاتی دولت امریکا بود؟! گفتنی این که همین کسان در حالیکه خود وابسته به دولت های بیگانه بوده اند، با زدن نعل وارونه، شاه را به عاملیت و نوکری امریکا متهم می کردند!

داوری درباره ی دکتر بختیار، را که همواره خود را شیفته ی رفتار دکتر مصدق و پیروی راه و مشی اومی خواند، در از کردن دست تمنا و کمک به سوی دولتی که معبودش سقوط خود را از صدارت به دست آن دولت می دید و یا در حالیکه به شاه گفته بود «در خدمت اعلیحضرت هستم»، به خمینی پیغام می داد که

هر آنچه که خواسته است انجام داده و هر دستوری که بدهد در اجرای آن آماده است، به خانم لادن برومند و ا می گذارم، دآوری درباره ی کسی که برای رسیدن به هدف؛ وسیله از برایش توجیه پذیر بود! آیا در مکتب اخلاق چنین رفتاری از مصادیق ریاکاری نیست؟

« خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده اند – ای من فدای آنکه دلش بازبان یکی است»

اگر از منظر وطن دوستی به کارنامه ی ایشان نگاه کنیم نه تنها بیعت ایشان به رهبر انقلاب و سپس همکاری با صدام حسین و روابطش با دولت بیگانه بنا به شرحی که گذشت کاری نادرست و ضد میهنی بود، بلکه نامهایی را هم که بر روی فرزندان گذاشته بود (گی، پاتریک، پوپال و فرانس) نیز بوورنگی از ایران دوستی ندارد، نگاه کنید به آقای امامعلی رحمان اف، رئیس جمهوری کشور تاجیکستان، که با صدور فرمانی از مردمش خواست که از نامهایی که در شاهنامه حکیم فردوسی هست برای فرزندان شان انتخاب کنند. که نشان می دهد بیگانگانی هستند که با همه ی اسارت بیش از ۱۵۰ سال زیر یوغ تزارها و سپس دولت کمونیستی شوروی، به نام های ایرانی عشق می ورزند. اما آقای دکتر بختیار با همه ی داعیه میهن دوستی نام فرزندان را اینگونه انتخاب کرده بوده است!

در بُحبوحه شور انقلابی، حزب الهی های هوادار خمینی در پی راهکارهایی از جمله تهدید و ارعاب و آتش زدن اماکن و ترور و ایجاد ناامنی جهت ایجاد هر چه بیشتر شورش و هیجان در مردم و کشاندن آنان به سطح خیابانها و میدانها برای به ثمر رسیدن هر چه زودتر انقلاب اسلامی، تصمیم به آتش زدن چند سینما در حال نمایش می گیرند که از جمله آتش زدن سینما رکس آبادان در ۲۸ مردادماه ۱۳۵۷ بود که بنا به آمار منتشر شده بالغ بر ۳۷۷ تن از نوجوان و بزرگ سال از زن و مرد، به وضع فجیعی جزغاله می شوند، تا این جنایت فجیع را بر گردن شاه بیاندازند که نقطه عطفی بود در شتاب هر چه بیشتر برپایی رژیم جمهوری اسلامی. یکی از عاملین این جنایت که پس از حادثه به کشور عراق گریخته و پس از دستگیری تحویل ایران داده شده بود، در بازپرسی ناگزیر به اعتراف می شود و نام همدستان و کسانی را که پیشنهاد انجام چنین جنایتی را به او داده بودند فاش می سازد، اما دولت وقت (شریف امامی) به بهانه این که شرایط هیجانی و پُر التهاب جاری مناسب برای انتشار اعترافات متهمین نیست، ماجرا را به سکوت می کشد، اما دکتر محمدرضا عاملی تهرانی وزیر وقت اطلاعات و جهانگردی که مسئول پیگیری و رسیدگی این پرونده شده بود، به خبرنگاران می گوید: اسنادی در دست دارد که نشان از دخالت روحانیون و متعصبین مذهبی در آتش سوزی سینما رکس دارد، که به خاطر این گفته دو روز بعد وزارت اطلاعات و جهانگردی توسط انقلابیون به آتش کشیده و بابرپایی رژیم اسلامی به خاطر داشتن چنین اطلاعاتی؛ اعدام می شود. شاه نیز در کتاب پاسخ به تاریخ، می نویسد: «مُقصر واقعی به عراق گریخت و در آنجا دستگیر شد، اعترافات او ثبت شد، ولی قضّاتی که مرعوب شده و یا جبون بودند، براین قضیه سر پوش گذاشتند». ۳۳۴ و ۳۳۵

دکتر بختیار، در زمان صدارتش با همه ی دسترسی به منابع و مدارک و شهود از جمله حضور عاملی تهرانی، که آگاهی زیادی از ماجرای آتش سوزی سینما رکس آبادان از اعترافات آشور، فرد دستگیر شده در عراق و حسین تکبعلی زاده و چند تن دیگر از عاملین آتش سوزی داشت، چشمان خود را بر این جنایت فجیع می بندد چرا که از دید ایشان بازداشت و محاکمه دولتمردانی که از خردادماه ۱۳۴۲ تا روز سقوط رژیم مشروطه که در میان شان چهره های شریف و مُنزه کم نبودند، از ضرورت ویژه برخوردار بود تا آقای صادق وزیری، وزیر دادگستری لایحه آن را هر چه زودتر تقدیم مجلس کند و به آزادی زندانیان سیاسی که اغلب نزدیک به اتفاق از چپی ها و یا تروریستهای شناخته شده بودند به پردازد، نه به پرونده ی این جنایت فجیع از جهت همدلی با بازماندگان جگر سوخته ی آن قربانیان هموطنش! که اگر آقای بختیار، دلش با زبانش یکی بود و به راستی آزادی خواهی در دیگ سینه اش جوش می زد و برای پیشبرد مقاصدش اهل معامله با آخوندها نبود، نشان می داد که مرغ توفان است و از کولاک دریا نمی هراسد و مرد مبارزه است، اما ایشان در مورد رسیدگی به ماجرای سینما رکس آبادان این کار را نکرد، اینکه مبدا شاهی که به بدنامی

وجنایت مُتهم شده بود از اتهام این جنایت فجیع تبرئه شود! از اینهمه تابو سازی و شیفتگی نسبت به دکتر بختیار، از سوی کسانی چون خانم لادن برومند، نمی دانم که سرم را به کدام دیوار باید بکوبیم؟! دکتر بختیار، پس از خروج از ایران، تصمیم می گیرد برای سقوط رژیم اسلامی، آستین هارا بالا بزند، از این رو با همکاری چند تن از مخالفین رژیم اسلامی، نهضتی را در سال ۱۳۵۹ زیر نام «مقاومت ملی ایران» بنیان می نهد، که تا روز ترورش هیچگونه موفقیتی به دست نمی آورد، سهل است که چند تن از هموندان نزدیکش به خاطر همکاری با وی ترور می شوند و دولتها و رسانه های خارجی نیز او و مبارزه اش را به خاطر روابط سود آورشان با حکومت اسلامی جدی نمی گیرند، که با بررسی کارنامه ی مبارزاتی ایشان طی ۱۱ سال در خارج از کشور، گاهی بیش از آنچه که شماری دیگر از میهن دوستان در راه مبارزه با جمهوری اسلامی و افشاگری ها در همین مدت و بعضاً پیشتر برداشته بودند، از سوی ایشان برداشته نشد که با یک نگاه نه چندان تیزبینانه عدم پیروزی نه تنها نهضت مقاومت ملی ایران به رهبری دکتر بختیار، بلکه هیچ گروه و جمعیت مخالف جمهوری اسلامی نیز نمی توانست بیش از افشاگریها و روشنگریها، کاری در سقوط رژیم اسلامی انجام دهد، همانگونه که مجاهدین خلق با گرد آوری سپاه و چریک و در دست داشتن توپ و تانک و انواع سلاح های جنگی و مردان و زنان انتحاری و دم مرز ایران بودن طی سالها نتوانستند. چرا که برخلاف طعنه تلویحی از باوردایی جان ناپلئون، زمینه های خارجی سقوط رژیم اسلامی فراهم نبود، و گرنه دلیلی نداشت که دولتهایی چون امریکا و انگلستان و فرانسه و اتریش و سوئیس و ایتالیا و آلمان و... شاهد آنهمه جنایات و گروگان گیری ها و باجگیری ها و ترورهای سیاسی مخالفین رژیم اسلامی حتا در درون کشورشان باشند و کمترین گامی در جهت اعتراض به دولت جمهوری اسلامی و یا تقویت موضع مخالفین بر ندارند، آنگونه که از برای خمینی در پاریس آغوش گرم باز کرده بودند. دانشجویان به اصطلاح پیرو خط امام، ۵۲ تن از دیپلمات های امریکارا با بالا رفتن از دیوار سفارت امریکا به مدت ۴۴ روز با بدترین رفتار حقارت بار به گروگان می گیرند، نه تنها دولت امریکا از حق بین المللی خود جهت گوشمالی حکومت اسلامی گامی بر نمی دارد، بلکه جهت نرنجاندن خمینی، از پذیرفتن شاه برای مداوای بیماری اش علیرغم وظایف انسانی؛ خودداری می کند و زمانی هم که با فشار دوستان امریکایی شاه، حاضر به بستری کردنش در یکی از بیمارستان می شود، عذر او را پس از چند روز می خواهند و او را با بدترین و تحقیرآمیزترین وضعی با حالی نزار از امریکا بیرون می کنند و حتا در کار تحویل او به جمهوری اسلامی بر می آیند، که حق شناسی انور سادات، ریاست جمهوری مصر، انجام آن را عقیم می سازد و دولت امریکا برای آزادی دیپلماتهایش، به جای کمترین اقدامات عملی و قانونی؛ تسلیم باج خواهی حکومت اسلامی می شود و از طریق دولت اسرائیل با مأموریت «آری بن مناشه» مأمور موساد، با پرداخت ۵۲ میلیون دلار به حکومت اسلامی گروگان ها آزاد می شوند، (از کتاب پول خون نگارش اری بن مناشه)، کشوری که از سرآمدان کشورهای دموکراسی و پای بند به حقوق انسانها شهره شده است!

آقای بختیار با دیدن آنهمه مماشات دولت امریکا با حکومت اسلامی، همچنان چشم امید به این دولت بسته بود! زمانی که سفارت امریکا تسخیر شد، مهدی بازرگان، نخست وزیر وقت رژیم اسلامی، در یک سخنرانی در مخالفت با گروگانگیری هشدار داده بود که دولت امریکا می تواند به موجب حقوق بین الملل، به ایران لشکر بکشد و...

علی اکبر طباطبایی، عضو سفارت ایران در واشنگتن در رژیم پیشین به دست یکی از اتباع مسلمان شده ی امریکا به نام «تئودور بلفیلد»، در خانه اش در واشنگتن ترور می شود، جنایتکار با کمک ایادی رژیم اسلامی، به ایران می گریزد و حتا چند مصاحبه هم انجام می دهد و نقشی هم در فیلمی به نام «درجاده قندهار» به کارگردانی محسن مخمل باف، از حزب الهی های پناهنده شده به انگلستان ایفا می کند. اما دولت امریکا حتا یک اعتراض آبی به حکومت اسلامی نمی کند که چگونه یک تروریست را پذیرفته و همه گونه امکانات رفاهی و اقتصادی را به او داده است!؟

در زمان رونالد ریگان، رییس جمهوری امریکا (پس از کارتر)، انفجاری پُر تلفات در مقر تفنگداران امریکا در بیروت در اکتبر ۱۹۸۳ روی می دهد که در جریان آن ۲۴۱ نظامی امریکایی و ۵۸ نظامی فرانسوی و ۶ تن غیر نظامی جان باختند که توسط گروه حزب الله لبنان از عوامل نیابتی جمهوری اسلامی صورت گرفته بود، اما دولت امریکا نه تنها در صدد گوشمالی حزب الله بر نمی آید، بلکه تمامی تفنگدارانش را از لبنان بیرون می بَرَد و دم بر نمی آورد.

همچنین در زمان ریگان، رابطه اش با حکومت اسلامی رسوایی بزرگی را زیر نام «ایران گیت» یا ایران کونترا (iran contra affair) به بار می آورد، ایشان در بُحْبُوحهٔ جنگ ایران و عراق، با اعزام مأموری به نام «مک فارلین» همراه با انجیل و تپانچه در صدد جلب دوستی حکومت گروگانگیر بر می آید و از طریق دولت اسرائیل سلاح های مورد نیاز رژیم اسلامی را در حالیکه در محاصرهٔ تسلیحاتی بود، تأمین می کند، تا با پولی که دولت امریکا از منافع فروش مخفیانه تسلیحات به دست می آورد، به کونتراهای نیکارگونه که در حال مبارزه با دولت کمونیستی آن کشور بودند به پردازد، چرا که سازمان c.i.a بودجه ای برای کمک به گروه مورد اشاره نداشت، همچنین در ازای آزادی ۷ گروگان امریکایی که در لبنان اسیر عماد مُغْنیه، از عوامل جمهوری اسلامی بودند، ناگزیر به قبول خواسته های گروگانگیران شده بود، باز هم در زمان ریگان، انفجاری در سفارت امریکا در بیروت در آوریل ۱۹۸۳ توسط جهاد اسلامی از عوامل جمهوری اسلامی روی می دهد که مُنجر به کشته شدن ۱۷ تن امریکایی و شماری دیگر انجامید که باز هم دم بر نیاوردند.

در ۱۹۸۴ یک حملهٔ انتحاری دیگر در بیروت که مُنجر به کشته شدن ۲۲ لبنانی و ۲ سرباز امریکایی شد و چند انفجار انتحاری در برابر سفارت خانه های امریکا و فرانسه در کویت و تانزانیا روی می دهد. که همه ی این رویدادها نشان می داد که جهان غرب در کنار روسیه و چین تمایلی به سقوط رژیم اسلامی نداشتند و ندارند. اما دکتر بختیار با همه ۳۷ سال عمر سیاسی اش، با دیدن اینهمه تساهل و چشم پوشی ها و حتا دریافت پاسخ سرد دولت امریکا از طریق تیمسار مخاطب رفیعی، از درک شرایط موجود غافل مانده بود و همچنان چشم امیدش به دولت امریکا بود!

ترور علی اکبر طباطبایی، عبدالرحمن برومند، از همکاران بسیار نزدیک دکتر بختیار، کاظم رجوی، شهریار شفیق، بیژن فاضلی (قصد ترور رضا فاضلی پدر او بود)، صدیق کمانگر، عبدالرحمن قاسملو، ارتشبد اویسی و بسیاری دیگر در امریکا و اروپا و نقاط دیگر و حتا ترور ناموفق انیس نقاش، نسبت به جان ایشان نیز موجب نشد تا با هوشیاری لازم رهبری؛ در دام فریب دولت جمهوری اسلامی به امید وعده های دروغین فریدون بویراحمدی، نیفتد.

ژاک شیراک، رییس جمهور وقت فرانسه در مصاحبه ای با خبرنگاران در برابر پرسش یکی از آنان درباره عفوویا فراری دادن تروریستهای عامل جمهوری اسلامی از فرانسه، پاسخ داده بود که ما به منافع ملی فرانسه می اندیشیم!

آری این مماشات و چشم پوشی ها در برابر جنایات حکومتگران اسلامی، از سوی کشورهای صورت می گرفت که مُدّعی هواداری از آزادی و حقوق بشر بوده و به خاطر دیکتاتوری شاه، خواب و آرام از چشمان شان بریده شده بود و آقای جیمی کارتر از ژرفنای حلقوم خود حقوق بشر و آزادی برای همه از جمله برای ایرانیان را فریاد می زد! تا جایی که برای سقوط شاه با برگزاری جلسه ای در گوآلدپ مرکب از سران سه کشور اروپایی، بدون پروا از دخالت در امور کشوری مستقل تشکیل جلسه می دهد، اما آنگونه به دکتر بختیار پیام می فرستد، آنهم با آنهمه اعدامها و شکنجه ها در زندانهای جمهوری اسلامی و... که هر رهبر آگاه و باتدبیر با دیدن آنهمه سازش غرب با جنایتکاران حکومت اسلامی، در مقام یکی از عوامل cia از باب گزارش اهداف و کارهایش بر نمی آید.

صحبت از این باب نیست که مبارزه ی دکتر بختیار تا جایی که بو ورنگی از روشنگری نسبت به فریبکاری ها و فساد و جنایات و رفتار ضدّ ایرانی گردانندگان رژیم اسلامی داشته بیهوده بود، که بسیار هم

بجا و کاری درست بود، بلکه صحبت این است که ایشان با همه ی ادعای رهبری برای نجات ایران و عمری درسیاست سپری کردن و شاهد بی اعتنایی های دولتهای مدّعی جانبداری از حقوق انسانها نسبت به اعمال جنایتکارانه ی حکومت اسلامی بودن، شرایط زمان و امکانات را در نمی یافت، و باباز بودن کانال ارتباطش با CIA امید به پیروزی داشته که گویی در توهم بصری برده است و دریغ که به جهت همین خیالات واهی جانش را از دست داد، عدم هوشیاری و تیز بینی از یک انسان معمولی و برکنار از امور سیاسی؛ دوران انتظار نیست، اما از کسی که سی و هفت سال درگیر سیاست بازی ها و مدّعی رهبری در راه نجات ایران و ایرانی از دست حکومتگرانی بیرحم و واپسگرا بوده است، دوران انتظار است. ایشان حتا در گزینش برخی از هموندان بسیار نزدیک به خود نیز دقت و هوشیاری لازم را نداشت.

انیس نقاش، تروریست معروف لبنانی در گفتگویی با مجری برنامه ی تلویزیونی صدا و سیمای جمهوری اسلامی فاش ساخت که: «از طریق خبرگزاری فرانسه و **افراد نزدیک به بختیار**، به عنوان خبرنگار عرب از منزل بختیار دیدن کرده و باین عنوان توانسته اطلاعات لازم و کامل از مکان و محافظان او به دست آورد». در کتاب «اسرار جعبه سیاه» بخش شست و ششمین نیز عین همین مطالب آمده است.

همه ی ترور هایی که در اتریش و آلمان و انگلستان و ایتالیا و امارات و ترکیه و چند کشور دیگر صورت گرفته بود و این دولتها همچنان با حکومتگران اسلامی به سازش و پشتیبانی مشغول بودند، زنگ های هشدار دهنده ای بود که می بایست صدای آن به گوش هرایرانی هوشیار و تیزبین می رسید، با همراهی چند تن از سران ایل بختیار و یا گروه هایی دیگر از درون ایران چگونه می توانست به مبارزه ی مسلحانه علیه حکومت اسلامی با همه ی امکانات مالی آن حکومت و عوامل سرکوبگرش به پیروزی می رسید، آنهم در آن روزها که رژیم اسلامی در اوج اقتدار بود و دولتهای مطرح جهانی همانگونه که پیش از این اشاره شد تمایلی به سقوطش نداشتند (که هنوز نیز ندارند)، که به چیزی جز بی تدبیری نمی توان تعبیر کرد، به ویژه اینکه در سال ۱۳۵۹ زنگی به طنین یک ناقوس بزرگ زیر گوش ایشان به صدا درآمده بود که جان سالم بدر برده بود! از این رو همه ی این رویدادها که پیش از ترور بار دوم ایشان روی داده بود، نشان می داد که تا جمهوری اسلامی از پشتیبانی آشکار و پنهان دولتهای مطرح در مسایل جهانی برخوردار است، پیروزی از طریق جنگهای پارتیزانی وایلی و عشایری که دکتر بختیار به آن امید بسته بود، امکان ناپذیر بود، ایشان اگر کمی فراست به خرج می داد، با توجه به درکمین بودنش از سوی جمهوری اسلامی، به هنگام پذیرفتن ظاهراً هوادارانش، احتیاط های لازم را به کار می بست، مثلاً یک یا دو پلیس محافظش را از جهت احتیاط در بیرون از اتاق اما در ورای پنجره ای که ناظر بر درون اتاق بود می گمارد و اگر پنجره ای نبود به درون اتاق فرا می خواند، مأموران فرانسوی محافظ ایشان که به زبان فارسی آشنایی نداشتند تا از گفتگوهای به اصطلاح سرّی آگاه شوند، به ویژه اینکه به جز فریدون بویر احمدی، که از چندی پیش عاملی نفوذی در خدمت دکتر بختیار بود، محمد آزادی و علی وکیلی راد، برای نخستین بار بود که با معرفی بویر احمدی با دکتر بختیار دیدار می کردند به این قصد که این دوتن از سوی هواداران دکتر بختیار از ایل بختیاری، حامل پیامهای نوید بخشی از برای ایشان اند! از این رو ایشان با این چنین غفلتها و بی گذار به آب زندنها، نشان داد که با همه ی تعریف و تمجیدهایی که از سوی شیفتگان ایشان نسبت به بینش سیاسی وی می شود، این چنین نبود، از این رو می توان دریافت که وی به خاطر عدم هوشیاری و فراست سیاسی، فاقد شرایط رهبری سیاسی بوده است و همانگونه که گفتم متأسفانه جانش را نیز بر سر همین نقاط ضعف از دست داد.

سخن پایانی:

گیریم که شاه به گفته ی مخالفانش محکوم به سقوط بود،، شاهی که در کارنامه اش به شهادت مشهودات و اسناد و مدارک فراوان، از جهت سازندگی و پیشرفت جامعه و کسب اعتبار جهانی برای ایرانیان و تأمین رفاه و تحصیلات رایگان، در برخوردار کردن بانوان و روستاییان و کارگران و... از حقوق انسانی خود از نمرات والایی برخوردار بود، پرسش از انقلابیون مخالف شاه این است که اگر شاه در برابر آنهمه خدمات به

ایران و ایرانی باید سرزنش می شد و سقوط می کرد، در مقابل؛ به مخالفان شاه که با رفتارشان کشور و مردم ما را به چنین روزهای سیاه نکبت بار کشانده اند، چه باید گفت؟

انسان گاه از سر عشق و شیفگی نسبت به کسی، از او به نیکی یاد می کند و کمترین نقدی را از او بر خود روا نمی دارد که این شیفگی از حقوق انسانی اوست تا هرگونه که بخواد بیاندیشد، اما نگاه تاریخ دور از شیفگی است، تاریخ دیرپا زود دآوری بیطرفانه اش را نسبت به تاریخسازان خواهد کرد، در این میان مردمند که بارسنگین خسارت این شیفگی ها را به دوش خواهند کشید.

از دست دیگران چه شکایت کند کسی – سیلی به دست خویش زده بر قفای خویش
گر هر دو دیده هیچ نبیند به اتفاق – بهتر ز دیده ای که نبیند خطای خویش.

ک - هومان: ۲۸ جولای ۲۰۲۱

نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق. (نوشتار دوم):

از کوروش تا مصدق»، عنوان کتابی است که مطالب آن به تقریظ به گونه ی مختصر در فصلنامه ی میراث ایران، انتشار یافته بود، این جانب به عنوان نقد مطالبی نوشتم و در مطلع آن خطاب به مدیر این رسانه نوشتم که: فرصتی دست داد تا نگاهی کنجکاوانه به بخش معرفی کتاب آن فصلنامه (شماره ۱۰۲ میراث ایران)، بیاندازم، از جمله کتابی که نظرم را جلب کرد، کتابی است زیر عنوان «از کوروش تا مصدق - دکتر مصدق مردی فراتر از سده ها»، نگارش دکتر ناصر انقطاع، کارشناس در زبان پارسی و ریشه یابی واژه ها، از مدیر خواستم تا به عنوان **برخورد آرا** که یکی از سر فصلهای آن رسانه به همین عنوان اختصاص یافته است، درج و منتشر شود، که متأسفانه شأن درج و انتشار در آن فصلنامه را نیافت.

در معرفی این کتاب که مطالب آن به گونه ای فشرده و مختصر بررسی شده بود آمده است: **«علت انتخاب دکتر مصدق، به عنوان بزرگترین مردی که او را مُرید خود کرد، این بود که فردی بود مردمی، دوم وابسته به هیچ بیگانه ای نبود، سوم بسیار متین، مؤدب و پرازرم بود، چهارم مثبت می اندیشید، در عین حال در برابر حرف زور و نابجا، به سان درختی استوار و ستبر می ایستاد و پنجم تنها آدمی در یک سد سال کنونی بود که میلیونها ایرانی را پشت سر خود داشت ...»**.

یکی از ویژگیهای بسیاری از انسانها اغراق گویی است، زمانی که در جایی جمعی را در شمار چهارسد یا پانسد تن می بینیم، می گوئیم هزاران تن در آنجا گرد آمده بودند! زمانی که به هر علت و سبب از شاهی به تعریف می نشینیم، می گوئیم «نُه کرسی فلک نهادنیش زهیرپا – تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند!»، یا «تاکه دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت – صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت»، و اگر کمونیست باشیم می گوئیم «چهره ی الهام بخش استالین – نور رحمت می فرستد بر زمین!»، و یا در برابر عشق به معشوق می سراپیم «به دنبال محمل چنان زارگریم – که از گریه ام ناقه در گل نشیند!» و اگر بخواهیم در باره ی شخصی مطلبی بگوئیم و یا بنویسیم، او را تا مقام **«مردی فراتر از سده ها!»** بالا می بریم که برپایه ی مستندات، آش به این شوری هم نبود که دکتر انقطاع درباره ی دکتر مصدق مرقوم داشته اند و یا جناب دکتر احکامی اینگونه از مطلب کتاب دریافت کرده بودند.

به خاطر ارادتی که به این زنده یاد از باب واژه شناسی و ریشه یابی واژه ها داشتم و هنوز نیز دارم، بسیار کوشیدم که بگرام و بگذرم، به ویژه آن که متأسفانه چندی است که چشم از جهان بسته است، اما از آنجا که از فراراه همین گزاردن ها و گذشتن ها، تاریخی روی دست مان مانده که گاه دوغ؛ دوشاب و گاه دوشاب؛ دوغ جلوه گرفته است، از این روبه مصداق «نیودبر سر آتش میسرم که نجوشم»، در صدد برآمدن تا به مدد اسناد و شواهد مستند، نقدی اگرچه کوتاه و اجمالی نسبت به برخی از مطالب کتاب ایشان آنگونه که در بررسی کتاب آمده است بنویسم.

دکتر انقطاع، که در جریان انقلاب اسلامی با همه ی تأکیدی که خمینی در نوفل لوشاتودر مصاحبه هایش با خبرنگاران خارجی از برقراری حکومت اسلامی بیان داشته بود و با همه ی آثاری که از وی در دسترس بود، رهبری خمینی را پذیرفته و با دیدن آنهمه اعدام های قرون وسطایی و دیوان بلخی، تا پیش از ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸، در این روز در شمار ۹۸ درسی به پای صندوق می رود و به پرپایی رژیم مذهبی رأی موافق می دهد و حتا به عنوان کاندیداتوری در انتخابات مجلس خبرگان رهبری نیز شرکت می کند (برگرفته از ویکی پدیا)، که با همه ی تحصیلات عالی؛ نشان داد که درباره ای از ارزیابی ها به ویژه درباره ی شخصیت ها کم و کاستی هایی دارد، اما پس از آن که از قطار انقلاب پیاده می شود و یا پیاده اش می کنند، تازه متوجه اشتباهش می شود و جلا می مین می کند، که هر انسانی در درازنای عمرش مرتکب اشتباه می شود و دکتر انقطاع نیز مستثنی از این قاعده نبود و حرجی هم بر ایشان نیست، اما با چنین پیشینه ای نشان داد که اگر عمرش به جهان می بود، چندسالی پس از انتشار این کتاب احتمالاً پی به اشتباه خود از ارزیابی هایش درباره دکتر مصدق نیز می بُرد.

جای تأسف است این که در جامعه ما کسانی که به هر حال در برخی از زمینه های علمی و پژوهشی و سیاستمداری و... نام و آوازه ای می یابند، تابویی می شوند که نقد از آنان در دیگر زمینه های فکری و رفتاری شان گناهی نا بخشودنی است، و این مشکلی شده است از برای کسانی که بخواهند نقدی بر گفتار و رفتار تابو شدگان بگویند و یا بنویسند! چرا که نمی خواهند در معرض تهدید و ناسزا قرار بگیرند که شیخ اجل سعدی در گلستان، باب اول در پی شرح حکایتی می نویسد: «اذا یأس الانسان، طال لسانه» یعنی وقتی کسی در ادای پاسخ مستدل ناتوان می شود، زبان درازی می کند و ناسزا می گوید.

هواداران دکتر محمد مصدق، از هر طیف و گروه؛ از راه شیفتگی و اعتقاد و یا به دلیل مخالفتی که ایشان با شاهان پهلویی داشته اند، همسوبا چپی ها؛ از ایشان طی سالها تبلیغ؛ آنچنان تابویی ساخته اند که کمترین نقدی را اگر چه مستند باشد، پذیرا نیستند و همچنان از دموکرات منشی و آزادی خواهی و مردی فراتر از سده ها از وی یاد می کنند...

بسیار خوب دوست داشتن و شیفتگی امری است شخصی و از حقوق مسلم انسانهاست و جای کمترین حرف و احتجاج نیست، اما زمانی که به گونه ی تبلیغ ادا می شود، نقد آن مطالب برپایه ی مستندات نیز از حقوق مسلم کسی است که به انتقاد نسبت به آن مطالب می پردازد، تا از رهگذر برخورد آرا و باورها؛ دوغ جای دوشاب و دوشاب جای دوغ قرار نگیرد و به گفته ی «نیچه» به خاطر تکرار به صورت یک سند راستین جلوه نکند و در اذهان ننشیند و در نتیجه تاریخ ما آلوده به مطالب نادرست نشود که متأسفانه شده است!

جای کمترین تردید نیست که دامن دکتر محمد مصدق، از آلودگیهای مالی پاک بود و میهنش را مانند بسیاری از هم میهنانش دوست داشته است، اما برای آن که بدانیم دکتر مصدق، شهره به آزادی خواهی و مردم دوستی؛ در درازنای عمر سیاسی اش با همه ی اعتبار خانوادگی و نفوذ سیاسی و ریش سفیدی، چه گامهایی در راه خدمت به مردمش و تلاش برای استقرار رژیم دموکراتیک برپایه ی مبانی آن و یا حتا رعایت قانون اساسی مشروطه برداشته که در نگاه دکتر انقطاع، مردی فراتر از سده ها جلوه گرفته است، به برخی از گفتارها و رفتارهای ایشان می پردازم.

دکتر مصدق در دادگاه نظامی در دفاع از خود درباره ی سرنگونی تندیسهای رضاشاه و محمدرضا شاه در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲، می گوید: «شخص بنده به هیچوجه عقیده به مجسمه نداشتیم و مجسمه در قانون شرع ما حرام است... صاف و صریح عرض می کنم که من با مجسمه نه فقط از این نظر که خلاف مذهب است و من فرد مسلمان هستم که باید تبعیت از مذهب خود بکنم و...» و یا در مورد برگزاری رفراندوم چنین استدلال می کند: «آنهايي که اطلاع ندارند يا اينکه از اجراء آن متضرر شده اند، ميگویند رفراندوم در قانون اساسی پیش بینی نشده، مخالف قانون اساسی است، حتا یکی از روحانیون ۹ اسفند هم حکم به حرمت آن داد، در صورتیکه هر عملی که شرع انور نهی نفرموده مباح است... و دلیل مسلم و واضحی است

براستحباب آن و...»، که براساس این چنین تفکری؛ زمامداران کشور ما بنا به چنین استدلالی چه کارها ی خلاقی که می توانستند خارج ازقانون اساسی انجام بدهند و عذرشان این باشد که شرع انور انجام آن را منع نکرده است، به زبان روشن تر یعنی فاتحه بی الحمد خواندن به قانون اساسی مشروطه که یکی از امتیازاتی که جبهه ملی ها و هواداران آن از برای زعیم خود قائل اند، طرفداری ایشان از همین قانون بوده وهست! همچنین در کتاب خاطراتش نوشته است: «یکی از روزها که می خواستیم با علامه دهخدا از مسجد خارج بشویم، مرا به خانه ی حاج میرزا علیمحمد دولت آبادی مقابل مسجد دعوت کرد و از من خواست عضویت حزب اعتدال را بپذیرم و چون سکوت کردم، قرآن بیاوردند سوگند یادنمایم. از حلف [سوگند] وحشت داشتم، چونکه پدرم؛ میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم ناصرالدین شاه و پسر عموی خود را در خصوص یک ملک موروثی موسوم به «اک» واقع در قزوین، در محضر شادروان حاج شیخ هادی نجم آبادی، قسم داد که طول نکشید صدراعظم از دنیا رفت!» ۸۵

از این که ایشان مسلمانی بوده مراعی احکام شرع تا جایی که تز دکترا ی خود را درباره ی «وصیت در حقوق اسلامی» نوشته بود و یا پای بند خرافات بوده است و به تندیس عقیده نداشته است، از حقوق مسلم ایشان بود تا هرگونه که بخواهد بیاننشد و ایمان داشته باشد، اما چرا در آن روزهای کذا و در مسند نخست وزیری؟! ایشان که با رضاشاه و سپس آنگونه که می گویند یک تنه در ملی شدن صنایع نفت با امپراتوری انگلستان در افتاده بود، و رُجلی صاحب نام و اعتبار بود، و به نوشته ی دکتر انقطاع، چه ترس و واهمه ای در طول سالها ی دراز زندگی اش از کسی داشته تا نتواند دیدگاهش را درباره ی تندیس از راه نگارش مقاله و یا در چهار دوره نمایندگی مجلس ابراز کند، تا لا اقل بنا بر پای بندی ایشان به احکام شرع، وظیفه اش را در کار **امر به معروف و نهی از منکر** انجام داده باشد. آیا هیچگاه از خود پرسیده ایم کسانی که تندیس و نگاره برداری و موسیقی و رقص را که از جمله هنرهای هفتگانه اند، بنابر احکام شرع حرام و گناه می دانند، چگونه انسانهایی در زمینه ی بُن مایه های فکری می باشند؟

دکتر مصدق، نه تنها با این عبارات؛ به گونه ای تلویحی به نادیده گرفتن قانون اساسی اقرار می کند، بلکه در مقام یک قانونگذار در مسند صدارت پای شرع را در انجام امور دولتی به میان می کشد که هیچ همخوانی با دموکراسی و آزادی خواهی و ضوابط آن ندارد که تمامی هم و غم آزادی خواهان راستین، جدایی دین در امور حکومتی است، با این همه، هواداران دکتر مصدق، با بهره گیری از مُعجزات تبلیغ از او با عنوان رُجلی قانون دان و آزادی خواه یاد می کرده و می کنند.

اگر به مصداق گفته ی دکتر مصدق، هر کس مجاز به انجام کاری باشد که منع شرعی نداشته باشد، آنگاه چه جای اعتراض از باب عزلش از مقام نخست وزیری خواهد بود؟ از اختیار شاه به موجب اصل ۴۶ مُتمم قانون اساسی که بگذریم، مگر عزل نخست وزیر بنا به فتوای دکتر مصدق، منع شرعی داشته است؟ که یقیناً نداشت، پس از چه رو او و هوادارانش برکناریش از صدارت را کودتا قلمداد می کنند؟! و اگر رعایت احکام شرع انور مبنا و ملاک انجام هرکاری می تواند باشد، چه نیازی به قانون اساسی بود؟ اگر هر صاحب مقام و یا هر انسانی در انجام کاری که شرع انور نهی نکرده است مجاز باشد، چرا شاه باید از این قاعده مُستثنی می بود؟ از این رو بنابر فتوای دکتر مصدق می توان پذیرفت که چون حکم برکناری نخست وزیر نهی شرعی نداشت، برکناری اواز نخست وزیری کار درستی بود و حتا نیازی به رعایت قانون اساسی نبود، چنین توجیه مهجور از کسی با داشتن دانشنامه ی حقوق که گروهی رار هبری می کرده است، جای شگفتی است!

در کابینه ی دکتر مصدق، هیچگاه یک هم میهن زردشتی و یا سُنّی و یا یهودی و یا بهایی و بی دین و یا یک بانو دیده نشده است. بدان دلیل که ایشان مُقید به رعایت و اجرای احکام شرع بوده است، متأسفانه قانون اساسی مشروطه نیز به موجب اصل ۵۸ مُتمم برای این انسانها از این باب حقی قایل نشده بود! آنگاه در پاسداری از قانون اساسی مشروطه چه سینه ها که در رعایت اصول آن به تنور چسبانده شد، قانونی که

چند اصل مهم آن تأکید بر رسمی بودن مذهب شیعه جعفری و رعایت احکام آن و حتا ابدی بودن این احکام داشته است!

کمی دورتر می رویم، زمانیکه مشروطه خواهان در راه استقرار رژیم مشروطه، از جان و مال خود می گذشتند و دکتر مصدق با آنکه در سنین دهه ی بیست بود، دانسته نیست در کدام نقطه از جایگاه مشروطه خواهی قرار داشته است، مگر زمانیکه مشروطه استقرار یافت و ایشان به خاطر چند پارچه آبادی که همسر ایشان در ایالت اصفهان داشت، داوطلب وکالت آنهم از طیف **اعیان و شاهزادگان** از آن ایالت می شود، ولی چون گفته شده بود که سن ایشان به سی سالگی نرسیده (۲۹ سال برآورد شده بود)، اعتبارنامه اش تصویب نمی شود، پرسش این است که در کدام نوشته ای از تاریخ نویسان و وقایع نگاران و یادواره نویسان از جوشش مشروطه خواهی دکتر مصدق، در آن روزهای پراز دلهره و نگرانیها و استمکاری های مأموران قاجار، ذکری به میان آمده است؟ اما رویدادهای تاریخی نشان میدهند که در زمان پادشاهی محمدعلی شاه قاجار، و در زمانیکه مشروطه خواهان از سوی آن پادشاه در فشار و تعقیب بوده اند، به خاطر اعتمادی که شاه به ایشان داشته، عامل ابلاغ گزارشهای دایی خود شاهزاده فرمانفرما والی آذربایجان، به محمد علیشاه در دربار بوده است و باز زمانیکه مجلس به فرمان محمد علیشاه توسط لیاخف روسی فرمانده نیروی قزاق به توپ بسته می شود و آزادی خواهانی چون ملک المتکلمین و صوراسرافیل و بسیاری دیگر از مشروطه خواهان به جرم آزادی خواهی، به دستور محمدعلیشاه به وضع فجیعی در باغشاه کشته می شدند، و ستارخان آن نادره مرد غیور و شجاع و هم میهن آذری ما در محله امیزخیز با عده ای محدود با یارانش در محاصره نیروی نظامی محمد علی شاه و طوایف هوادارش بود و از هرسو راه آذوقه به سوی او یارانش بسته شده و در زیر شلیک توپها بود، دکتر مصدق از سوی محمد علیشاه به عضویت جمعی از هواداران مورد اعتماد شاه به جای مجلس شورای ملی به توپ بسته و تعطیل شده، به عنوان نماینده برگزیده می شود (نقل از کتاب خاطرات ایشان) و او به قبول این عضویت گردن می نهد، این که دکتر انقطاع می نویسد: دکتر مصدق در برابر حرف زور و نابجا بسان درختی استوار و ستبر می ایستاد، چگونه بود که در برابر ظلم و زور فاحش محمدعلی میرزا، نسبت به آزادی خواهان، واکنشی از ایشان دیده نشد؟!

اگر آزادیخواهی و دموکرات منشی دردیگ سینه ی دکتر مصدق نه در حد جوش، بلکه لااقل گرم می بود و یا اگر نه مانند ملک المتکلمین و صوراسرافیل و ستارخان و بسیاری دیگر که جان در راه آزادی نهادند انتظار جانفشانی از ایشان نبود، اما این انتظار بود که لااقل تا آن حد پیش نمی رفت که اعتماد محمد علیشاه سفاک و آزادی گش را به خود جلب کند و یا عضویت در مجلس فرمایشی را که در برابر مجلس شورای ملی علّم شده بود، با نوعی تمارض رد می کرد که می توانست نشانی از نیت دموکرات منشی ایشان و هواداری از مشروطه و آزادی خواهی باشد.

پس از فرار محمدعلیشاه و گشایش دوباره ی مجلس بود که ایشان برای چهار دوره نماینده ی مجلس می شود و سخنانی در هواداری از مشروطه و رعایت قانون اساسی آنهم از سوی دیگران بر زبان می آورد، جالب اینکه اسناد و مدارک موجود به روشنی نشان می دهند که هرآنچه را که ایشان دیگران را به رعایت قانون اساسی فرا می خوانده، خود به هنگام وزارت خلاف آن را مرتکب میشده است.

ممکن است شیفتگان دکتر مصدق انتخاب او به وکالت مجلس را دلیل روشنی از کوشایی وی در راه آزادی و مشروطه خواهی و بالاخره دموکرات منشی او قلمداد کرده و به رُخ دیگران بکشند که در کشور ما نه تنها در زمان زمامداری قاجارها، بلکه تا همین ایام نیز داشتن مدارک تحصیلی و وابستگی ها حرف نخست را می زده و می زند و آنگاه سخنانی بردل نشین گفتن همان و شهره به دموکرات منشی همان، تا عده ای هوا دار او شوند به ویژه اگر در مخالفت با نامدارانی ابراز شود.

دکتر مصدق شهرت سیاسی اش را بیشتر به مصداق «تخالف یعرف» یعنی مخالفت کن تا مشهور بشوی، از راه مخالفت با دیگران بدست آورده بود، از این رو دیده می شود که زندگی سیاسی ایشان سراسر آکنده از مخالفت با دیگر مقامات از شاه گرفته تا نخست وزیران و وزیران بوده است، شگفت اینکه خود مرتکب

همان کارهایی میشد که از دیگران به انتقاد می نشست! از آنجا که انسانها به ویژه در جامعه ما به مطالبی در ذم و ناسزای دیگران به ویژه اگر شخص مورد نظر از بلند پایگان دولتی و یا صاحب اسم و شهرتی باشد توجه و رغبت بیشتری نشان داده می شود، سخنان عوام پسندانه ی (popularity) دکتر مصدق در دلها می نشست و هوادارانی را به خود جذب می کرد. ایشان در درازنای زندگی سیاسی اش نشان داد آنگونه که در قید و بند نام آوری و شهرت بوده است، نسبت به دیگر امور قید و بند چندانی نداشت، که جای تردید نیست وابستگی نسبی بسیار نزدیک ایشان به دربار قاجار نیز چنین موقعیتی را از برای ایشان فراهم ساخته بود تا در میان رجال مطرح و نامدار باشد.

دکتر مصدق، گاه در مخالفت خوانی سخنانی را بر زبان می آورد که از یک رَجُل سیاسی تحصیل کرده و کهنه کار بعید بود، از زمانی که رضا خان به پادشاهی رسید، دولت شوروی در صدد برآمد تا او را زیر فشار و تنگنا قرار دهد، از این رو راه ترانزیت کالاهای صادراتی بازرگانان ایرانی به روسیه و اروپا رابست و هر آنچه که از کالاهای ارسالی و سفارشی از اروپا بود در روسیه بود، صادره شد، به همین خاطر بسیاری از بازرگانان ایرانی دچار زیان های هنگفتی شدند و شماری به ورشکستگی رسیدند. رضا شاه برای بیرون رفتن از دردسرها و تنگنایی که همسایگان نیز در آینده احتمالاً از برای ایران فراهم می ساختند، خود را در گام نخست ناگزیر به احداث خط آهن سراسری می دید تا به دریای آزاد دسترسی باشد، آنهم بدون دریافت وام از کشورهای بیگانه که به راستی کاری بود کارستان، با اینهمه دکتر مصدق، در جلسه ۲۹ فروردین ماه ۱۳۰۶ مجلس شورای ملی، در مخالفت از جمله چنین گفت: «... ما آلان یک وسایل موجودی داریم و هیچ محتاج نیستیم که ۵۰ سال دیگر راه آهن بیاید در مملکت و مردم را عادت بدهد به مسافرت و خرید و فروش مال التجاره ... این هفت میلیون را هم می دهیم برای احساسات یا تجمل و یا تجربه ای هم که باشد راه آهن بسازیم...»، که از نظر ایشان کشیدن راه آهن از برای تجمل بود!

محال است به باور کسی بنشیند که ایشان به مزایای گردشگری و مبادله دادوستد اقتصادی و گردش پول از راه بسط ارتباطات و بسیاری دیگر از مزایای دیگران در گستره کشور، با سالها زیستن در اروپا به ویژه در کشوری به نام سوئیس که با آن وسعت بسیار کم رشته های راه آهن چون رگهای انسان در سراسر خاکش ریشه دوانیده بود و با آنهمه تحصیلات عالی، در کشوری به وسعت خاک ایران با وجود طوایف یاغی و مسود شدن راه ترانزیتی ایران به اروپا از سوی روسیه شوروی و شنیدن آنهمه ضجه و ناله های مال باختگان، دریافته باشد و از نیاز ایران جهت دسترسی به دریای آزاد... ناگاه بوده است، از این رو می توان دریافت که غرض مخالفت بود که شیوه ی ایشان از برای نام آوری بود که نشان دهد در برابر قدرتی چون رضاشاه و دولت وقت ایستاده است، تا به شهرت دلخواه برسد که رسید، و گرنه از ایشان اثری در مخالفت با محمدعلیشاه قاجار سفاک نه در جایی خوانده ایم و نه شنیده ایم و چه ستایشها که از احمدشاه قاجار نکرد؟! آیا بستگی خانوادگی با محمد علیشاه و احمد شاه قاجار، موجب چنین رفتاری نبود؟

دهستانی، نماینده ی پیشین مجلس از ساوجبلاغ نقل می کرد: «روزی که راه آهن از شهریار و ساوجبلاغ به حرکت درآمده بود در این بین دیدم آقای مصدق السلطنه با خوشحالی به سراغ من آمد و می گفت: آقای دهستانی می بینی راه آهن از ده ما [احمدآباد، ملک شخصی دکتر مصدق] عبور می کند واقعاً باعث اش را خدا عمر بدهد الحمدلله زنده ماندیم و دیدیم در مملکت خودمان راه آهن داریم...». (خاطرات سلیمان بهبودی - ۳۸۱).

بدیهی است که مخالفت ایشان با احداث راه آهن در مجلس بود که همه به شجاعت ایشان در برابر رضاشاه آگاه شوند و از برای خود اعتباری نزد عوام دست و پا کند، اما مطلبی را زیر گوش دهستانی گفتن مسئله ای نبود و همین خود نشان می دهد که ایشان از مزایای آن خط آشنا بوده است، اما لازم می دید مخالفت کند تا از ایشان به عنوان **مردی بالاتر از سده ها** و آزادی خواه یاد شود! آیا این گونه مخالفتها با رضا شاه، بیانگر عدم تحمل ایشان در بر تخت نشستن سربازی از روستای آلاشت که زمانی حتا در خدمت دایی ایشان، عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود، نیست؟

با اینکه در سراسر دوران زمامداری ایشان حکومت نظامی برقرار بود، مع ذلک به منظور تثبیت هر چه بیشتر قدرت دولت و جلوگیری از فعالیت مخالفان سیاسی، با استفاده از قانون اختیارات، قانون «امنیت اجتماعی» را که پس از ایشان در سال ۱۳۳۵ پایه و اساس نهادی به نام کوتاه شده ی «ساواک» گردید، به تصویب رساند، این قانون به دولت اجازه میداد هر مخالف یا هر کس را که خلاف مصالح دولت رفتار کند بازداشت کند و یا به تبعید بفرستد (بدون رسیدگی در دادگاه)، در مجلس این قانون مورد اعتراض قرار گرفت و دکتر بقایی آن را مقررات آزادی گش نامید.

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش می نویسد: «وقتی که رئیس دولت شدم، چون مسئول نیک و بد مملکت بودم به اطلاع عموم رسانیدم هر انتقادی که جراید نسبت به اعمال من بکنند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت و از این اعلامیه مقصود این بود که از توقیف روزنامه و بازداشت هر کسی نکنند، از اعمال من و دولتم انتقاد نمایند... آزادی بیان و قلم از این جهت جزء ارکان مشروطیت است که مردم را به نیک و بد امور آگاه و به شناسایی افراد هدایت می کند، اگر بیان آزاد نبود و قلم کار نمی کرد چطور ممکن بود به هویت اشخاص و اعمال شان پی بُرد و چطور می شد که اعمال متصدیان امور را بررسی کنند... کسانی که از بیان و قلم هراس کنند و از آن جلوگیری نمایند، نه تنها مرتکب عملی می شوند که مخالف قانون اساسی است، بلکه خدمت به اجانب و خیانت به وطن می نمایند». ۱۰۶

نخست این که برخلاف گفته ی ایشان در قانون اساسی مشروطه به موجب اصل بیستم و بیست و یکم متمم، از آزادی بیان و قلم به گونه ی متعارف خبری نیست، چرا که در این دواصل آزادی بیان و قلم و تشکیل حزب و گروه سیاسی منوط به رعایت احکام شرع بود. مثلاً کمونیستها و گروه هایی که می خواستند به زور سلاح حرفهای خود را به کرسی بنشانند، مأذون به فعالیت نبودند، که معلوم می شود دکتر مصدق، چندان هم به برخی از اصول قانون اساسی اشراف نداشت.

اصل بیستم متمم می گوید: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به **دین مبین** آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است...». اصل بیست و یکم: «انجمن ها و اجتماعاتی که مولد فتنه ی **دینی و دنیوی** و محل به نظم نباشد در تمام مملکت آزاد است...». از سویی دیگر، گویی که ایشان این چنین مطالبی را با آگاهی از ذهن فراموشکار جامعه ما نوشته باشد و ذهن و داور تاریخ در مد نظر ایشان نبوده است! چرا که در سراسر ۲۸ ماه صدارتش نه تنها حکومت نظامی برای بگیر و ببند مخالفان برقرار بود بلکه با وضع قانون **مطبوعات**، مخالفان در شرایط حادثری قرار گرفته بودند، ایشان در روز نهم شهریور ماه ۱۳۳۰ طی پیامی از رادیو خطاب به مردم ایران گفت: «هر انتقادی از دولت او بشود بیجا و بی مورد خواهد بود» که بایام روزهای نخستین بر تخت ریاست نشستنش در تضاد کامل بود و موجب مخالفت شماری از نمایندگان با رویه ی دولت گردید و مجلس شورای ملی در اعتراض تا ۱۷ شهریور ماه ۱۳۳۰ تشکیل نشد». ۵۰ سال نفت ایران - فاتح، ۵۶۳

محرر معلی خان، مأمور سرشناس سانسور شهربانی نیز تأیید می کند که دکتر مصدق، در روز اول زمامداریش سانسور را لغو کرد، ولی یک ماه بیشتر از این دستور نگذشته بود که دکتر فاطمی، معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت مرا احضار کرد و یک صفحه کاغذ به سوی من دراز کرد و گفت: محرر معلی خان، اینها روزنامه هایی هستند که اجازه انتشار ندارند، همین الان میروی چاپخانه های شان را پیدا می کنی و جلوی انتشارشان را می گیری، این حکم قانونی توقیف آنهاست. از کتاب نگاهی به کارنامه ی سیاسی دکتر محمد مصدق - ۳۱۹

دکتر مصدق در دوره ششم مجلس شورای ملی در مخالفت با برقراری حکومت نظامی گفته بود: «حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و نبودن آزادی اجتماعات که بهترین وسیله اختناق است به خود صورت عادی گرفت و وسایل فقر و تنگدستی از هر حیث فراهم گردید و...». نطقهای تاریخی دکتر مصدق، گردآورنده حسین مکی، ۹۶

حسین علا نخست وزیر، در اسفندماه ۱۳۲۹ برای فرونشاندن ناآرامی ها در آبادان به خاطر اعتصابات و متینگهایی که از سوی حزب توده بر علیه دولت و شرکت نفت ایران و انگلیس به راه انداخته بود از مجلس درخواست کرد با برقراری حکومت نظامی موافقت کند، دکتر مصدق در مخالفت گفت: «دولت علاءبا این اقدام می خواهد نفس آزادی خواهان را در سینه ها حبس کند». نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق - دکتر متینی، ۳۰۱

دکتر مصدق به درستی در مذمت حکومت نظامی داد سخن داده بود، ویژگی چنین حکومتی به هر دلیل و بهانه ای که باشد، چیزی جز به هدف بستن دهان ها و شکستن قلمها و برقراری فضایی از خفقان نیست، مخالف تا زمانی که برای به کرسی نشاندن دیدگاهش دست به اسلحه نبرد و به ارباب و تهدید نپردازد باید بتواند حرفش را بزند... اما می بینیم که دکتر مصدق واعظ غیر مُتَعظی بود، که دکتر انقطاع از ایشان به عنوان یک مرد بزرگ و مردمی و... یاد کرده است، آنهم فراتر از سده ها!

دکتر منوچهر فرمانفرمایان، پسردایی دکتر مصدق، و کارشناس نفت و یکی از مخالفان شاه می نویسد: «ساعد نخست وزیر وقت انتخابات [دوره شانزدهم] را اعلام می کند و انتخابات به اتمام می رسد، ولی در انتخابات تهران مصدق و نزدیکانش انتخاب نمی شوند، بنابراین مصدق به شیوه ی سابق مُتَحَصِّن می شود آنهم در برابر! از مصدق که همیشه کوس بی طرفی و حتا مخالفت با دربار را زده بود، بعید بود که حالا با عده ای برود در دربار شاهنشاهی تحصن کند، ولی برای مصدق همه کار شدنی بود و می خواست به هر نحوی که شده به مقصد برسد، بنا به دستور شاه انتخابات تهران باطل می شود، در صورتیکه در واقع انتخابات تهران و سایر نقاط ایران یک حکم داشت و همه فرمایشی بودند، معلوم نیست چطور مصدق از راه مستقیمی که برای خودش رسم کرده بود وقتی به مقصودش یعنی وکالت رسید دیگر به سایر نقاط کشور اعتنایی نکرد و در همان مجلس فرمایشی به کار خودش ادامه داد...»، از تهران تا کاراکاس - دفتر یکم ۲۴۹،

دکتر مصدق، در این تحصن تظلم نامه ای را به وسیله هژیر؛ وزیر دربار تقدیم کرد و در این نامه از جمله نوشت: «پیشگاهِ اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، سوء جریان انتخابات دوره ی شانزدهم و مداخلت نامشروع مأمورین و مقامات ذی نفوذ از نظر شاهانه پنهان نیست... برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته و می گیرند جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجأ و پناهی نیست... از پیشگاه همایونی استدعا دارند... بذل عنایت فرمایند که حقوق از دست رفته ی مردم به آنها بازگردد و... پس از یک ساعت هژیر، پاسخ نامه ی دکتر مصدق را از سوی شاه برای کسانی که قصد تحصن داشتند این چنین بیان داشت: «همیشه اوقات آماده هستم هر شکایتی را که آحاد ملت داشته باشند بپذیرم و مورد رسیدگی قرار دهم... به موجب قوانین جاری در امر انتخابات مجلس شورای ملی، مرجع شکایت در یک حدود معینی دولت است و از آن گذشته انجمن نظارت و در مرحله نهایی خود مجلس... بنابراین آنچه به نظر می رسد در این باب تنها اختیاری که به مقام سلطنت اختصاص یافته و قانوناً در مورد دوام یا انقطاع دوره وکالت نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا تأثیر دارد، حق انحلال مجلسین است و عجالتاً بر ما معلوم نیست که آیا در مورد نمایندگان مجلسی هم که هنوز تشکیل نیافته است، مقام سلطنت می تواند این اختیار را اعمال نماید یا خیر...». که نشان می دهد شاه به قانون اساسی بهتر و بیشتر از دکتر مصدق اشراف داشته است. آنگاه نویسنده ی کتاب در زیر نویس همین مطالب می نویسد: «ناگفته نماند که توسل به ذات مبارک شاهنشاهی... و تقاضای صدور اوامر مؤکد از پیشگاه همایونی به منظور تأمین آزادی بر انتخابات، دعوت آشکار پادشاه - یعنی مقام غیرمسئول است به دخالت در وظایف مجلس شورای ملی و انجمن نظارت بر انتخابات و دولت». از کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق، ۲۰۵

اما زمان چندان به درازا نکشید که دکتر مصدق در دوران نخست وزیری اش در دربار را بست و وزیر درباری از سوی خود در دربار گماشت تا هیچکس چه برای دادخواهی و یا عرض درخواستی و یا حتا دیدار ساده با شاه وارد دربار نشود، تاچه رسد به تحصن مخالفان در دربار، چرا که می گفت شاه فردی

غیر مسئول است یعنی همان شاهی که به اعتقاد ایشان جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجأ و پناهی برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته بودند؛ نبود! آیا همین دوگانه گویی ها و رفتارهای فرصت طلبانه ی دکتر مصدق، دکتر انقطاع را مُریدش کرده بود؟!

دکتر مصدق، یکبار دیگر در زمان نخست وزیری قوام، همراه سی تن، به عنوان اعتراض به دخالت دولت در انتخابات دوره پانزدهم در دربار، متحصن شده بود و شاه را ملجأ و پناهگاه ظلم دیدگان قلمداد کرده بود. از سالنامه ی پارس ۱۳۲۶ - ۱۴۷ و ۱۴۸

دکتر فرمانفرمایان، می نویسد: «... اگر درست ملاحظه کنیم درمی یابیم که همه ی کارهایی را که سایر نخست وزیران کم و بیش می کردند و مصدق بر آنها ایراد می گرفت، خودی انجام داد...». از تهران تا کاراکاس دفتر یکم ۵۰۷

دکتر مصدق که فریادش از دخالت دولت در انتخابات بر آسمان بود، در زمان نخست وزیری در انتخابات دوره هفدهم دخالت تمام عیار داشت، چنان که در کتاب خاطراتش نوشت: «در انتخابات دوره شانزدهم تقنینیه که دولت در همه جا دخالت می نمود، من روی این اصل که آزادی انتخابات برای مملکت امری است حیاتی وارد مبارزه شدم...»، اما در دوره هفدهم مجلس که انتخابات مجلس در زمان نخست وزیری ایشان انجام شد، به دخالت خود در انتخابات در یک سخنرانی در مجلس گفت: «... بنده می خواهم در این باب اکنون عرض کنم و حتی خدا را به شهادت می طلبم که به هیچوجه مایل نبودم در انتخابات دخالت کنم ولی قضیه نفت سبب شد که بمانم و در انتخابات هم دخالت کنم!» فاتح، ۵۰ سال نفت ایران، ۵۸۳

آیا کسی از هوادارانش از او پرسید شما که به خاطر قضیه نفت حاضر به مداخله در امر انتخابات شده بودید، چگونه بود که در تیرماه ۱۳۳۱ که قضیه نفت همچنان داغ و لاینحل مانده بود از مقام نخست وزیری کناره گرفته بودید؟!

رضا شاه، برای اصلاح دادگستری، از داور، وزیر دادگستری خواست به اصلاح این نهاد به پردازد و او به جهت سرعت بخشیدن در انجام این کار از مجلس درخواست تفویض اختیارات قانونی به مدت چهارماه می کند، دکتر مصدق از در مخالفت برمی آید و در جلسه ۱۸ خردادماه ۱۳۰۶ مجلس ضمن اعتراض و انتقاد از داور، از جمله گفته بود: «عدلیه ما یک عدلیه ای است که از آثار مشروطیت است و نمی شود قاضی را متزلزل نمود، اگر قاضی را شما متزلزل کردید کارز پیش نمی رود... صلاح مملکت نیست چونکه در ماده ۱۲۵ قانون جدید تشکیلات عدلیه خودشان قید کرده اند که هیچ محکمه ی عدلیه را نمی شود بدون تصویب مجلس شورای ملی مُنحل کرد اگر چهار نفر قاضی بد در عدلیه باشند دلیل بر اینکه سی نفر دیگر هم بد هستند نیست... و در جلسه ۱۱۹ مجلس به تاریخ ۲۵ خردادماه ۱۳۰۶ می گوید: اساساً قانون گذاری را از مختصات و وظائف مجلس شورای ملی می دانم اگر بنا باشد مجلس به وزراء اجازه بدهد که بروند قانون وضع کنند پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ این حق به موجب اصل ۲۷ [مُتمم] قانون اساسی از وظائف مجلس شورای ملی است و هیچ مجلسی هم نمی تواند این حق را به دولت واگذار کند...». دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او - حسین مکی، ۱۹۳ و ۱۸۲

سخنان دکتر مصدق، درباره ی خطای تفویض اختیارات قانونگذاری منطقی و مُستدل بود، اما زمانی که خود به وزارت دارایی و صدارت رسید با تهدید و ارعاب؛ موفق به گرفتن حق قانونگذاری شد، گویی اصل ۲۷ مُتمم قانون اساسی از دفتر قانون حذف شده بود و اعتباری نداشت! ایشان پس از رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که بار دیگر به نخست وزیری منصوب شده بود، برای تمدید اختیارات قانونگذاری طی سخنرانی در مجلس هفدهم گفت: «با این که اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می کنم اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می دهم و الا از کار کنار می روم». (کتاب خاطرات دکتر مصدق، ۲۵۰) که در فضای غوغا سالاری آن روزها که هنوز دکتر مصدق بخش بزرگی از پشتیبانانش را از دست نداده بود، کمتر نماینده ای را جرأت مخالفت بود، با این همه در همان زمان ۵۲ تن

مدیران جراید که در مجلس متحصن شده بودند طی صدور اعلامیه ای نوشتند: «لایحه اختیارات نخستین سنگ بنای حکومت مطلقه است»...

در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آیت الله کاشانی رییس مجلس شورای ملی، نامه ای به نخست وزیر نوشته و با توجه به سوابق سیاسی دکتر مصدق و نطق های مشارالیه در ادوار پنجم و ششم و چهاردهم و شانزدهم؛ وی را از گرفتن اختیارات بر حذر داشت و متذکر شد از راه خطایی که می پیمایید اگر باز نگردید پشیمان خواهید شد و قصد تجاوز به حقوق عامه را کنار بگذارید». کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - ۳۰۴ و ۳۱۰ به نقل از عاقلی، شماره ۴۸۲/۱

قابل ذکر است اینکه کاشانی یکی از مُهره های اصلی و مؤثر در پشتیبانی از دکتر مصدق در کار ملی شدن صنایع نفت بوده که تا نیمه ی نخست سال ۱۳۳۱ این پشتیبانی همه جانبه از مصدق ادامه داشت که هر آینه اگر پشتیبانی های کاشانی و هوادارانش و حتا چند تن از جمله حسین مکی، دکتر بقایی، عبدالقدیر آزاد، سید ابوالحسن حایری و چند تن دیگر از همراهان دکتر مصدق تا تیرماه ۱۳۳۱ نبودند، دکتر مصدق، موفق به ملی کردن صنایع نفت نمی شد و سقوط می کرد و کار ملی شدن این صنعت به هر تقدیر به دست دیگری انجام میشد، چرا که به هر حال صنایع نفت می بایست ملی می شد چه با مصدق و چه با دیگر شخص، چون پای دولت امریکا در پشتیبانی از کارتهای نفتی امریکا در سهم خواهی از شرکت نفت ایران و انگلیس، در میان بود. ناگفته نماند که دکتر مصدق در مقام نماینده ی مجلس در دوره چهاردهم از مخالفان ملی شدن صنایع نفت بود، در دوره چهاردهم مجلس، زمانی که ملی شدن صنایع نفت از سوی «رحیمیان»، یکی از نمایندگان مطرح شده بود تا به تصویب نمایندگان برسد، آقای مصدق با آن پیشنهاد به مخالفت برخاست.

ابراهیم صفایی، با اشاره به صورت مذاکرات مجلس شورای ملی می نویسد: «در جلسه دوازدهم آذرماه ۱۳۲۳ رحیمیان نماینده ی قوچان، پشت تریبون رفت و طرحی را دایر بر ملی شدن نفت به مجلس ارائه داد و آنگاه از پشت تریبون پایین آمد و نزد مصدق رفت و از وی خواست که طرح را امضاء کند، ولی دکتر مصدق از امضای طرح خودداری کرد و گفت: ما نمی توانیم قرارداد را یک طرفه فسخ نماییم و آنگاه که با اعتراض برخی مطبوعات روبرو شده بود، در تاکید دیدگاه خود گفت: این نکته که امتیاز ۱۹۳۳ یک امتیاز قانونی است، نمی توان آن را یک جانبه لغو کرد» و در جلسه ۲۸ آذرماه ۱۳۲۳ مجلس گفت: «در پاسخ آنها که اعتراض می کنند که چرا طرح الغای قرارداد نفت جنوب را امضاء نکرده ام، عرض می کنم نظر بر اینکه هر قراردادی دوطرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می شود، لذا تا طرفین رضایت به الغاء ندهند، مُلغی نمی شود و مجلس نمی تواند قانونی را که از روی ارزش و اعتبار عهود بین المللی تصویب می کند، بدون مطالعه و به دست آوردن راه قانونی الغا نماید». اشتباه بزرگ ملی شدن نفت - ۵۴

چند سال بعد عباس اسکندری، یکی از نمایندگان مجلس در جلسه ۳۰ مردادماه ۱۳۲۷ مجلس، که دکتر مصدق، نیز از جمله نمایندگان بود، ملی کردن صنایع نفت را پیش کشید ولی گفته ی او بر دلها ننشست، بار دیگر رحیمیان در جلسه ۱۵ خردادماه ۱۳۲۸، پیشنهاد ۱۲ آذرماه ۱۳۲۳ را دایر بر ملی شدن صنایع نفت مطرح کرد، اما کسی آن را جدی نگرفت، ولی با آغاز شور و هیجان ملی شدن صنایع نفت از سال ۱۳۲۸ به بعد و در پی چند ترور سیاسی، گویی که در قراردادها و عهود بین المللی تغییراتی به نفع ایران صورت گرفته بود که دکتر مصدق آتشی مزاج تراز هر آتشی مزاج، با سوار شدن بر موج حاکم بر فضای سیاسی - اجتماعی آن روزهای ایران، پرچمدار ملی شدن صنایع نفت می شود.

حسین مکی، که تلویحاً خود را مُبتکر ملی کردن صنایع نفت معرفی می کند، می نویسد: «دکتر مصدق معتقد بود که پیشنهاد ملی کردن پیشرفت نخواهد کرد و اکثریت مجلس به آن رأی نخواهند داد...». به روایت مکی، پیشنهاد ملی شدن نفت از سوی خدا و آیت الله کاشانی و نریمان و عبدالقدیر آزاد و

فاطمی با حرارت تبلیغ می شد، اما مصدق آخرین کسی بود که امضای خود را پای پیشنهاد نهاد». کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - ۲۲۸ به نقل از مؤحد، ۱۱۸/۱۰

پیشینه ی سیاسی و مدارجی را که دکتر مصدق تا حد دریافت دانشنامه ی حقوق طی کرده بود، گواه اند که ایشان با توجه به قانون بین المللی قراردادها و عهدنامه ها؛ با ملی شدن صنایع نفت موافق نبود، اما چه شد که او با چنین دیدگاه و باوری پس از گذشت اندی سال؛ همراه چهارتن دیگر به نامهای حایری زاده - اللهیار صالح - دکتر علی شایگان و حسین مکی، طرح ملی شدن صنایع نفت را به مجلس ارائه داد، آیا در قانون عهود و قراردادهای بین الملل اصلاحات و تغییراتی صورت گرفته بود و یا ارزش و اعتبار افتاده بود و یا آیا آنچه را که ایشان در برابر رحیمیان و اعتراض برخی در خودداری از امضای طرح رحیمیان بیان کرده بود، سراسر نادرست و از روی ناآگاهی بود؟

بدون تردید در ماه های پایانی سال ۱۳۲۹ نه قانون قراردادها و عهود بین المللی تغییر یافته بود و نه دکتر مصدق به اشتباه و یا از روی ناآگاهی آنگونه مطالبی را در مخالفت با ملی شدن صنایع نفت در مجلس بیان کرده بود، تنها نکته و عاملی را که می توان درباره ی تغییر باورو گفتار ایشان مؤثر و دخیل دانست، این است که وی در برابر موجی که از تهییج افکار قشر وسیعی از جامعه از هر طیف سیاسی و غیر سیاسی و تهدید و اربابی که با ترور چند شخصیت صاحب نام و مقام بر فضای اجتماعی آن روزها سایه افکنده بود، هوشیارانه سود جست و سوار بر موج؛ برای مزید جاهت و اعتبارش، ملی شدن صنایع نفت را بر رعایت قانون بین الملل حتما باور خودش ترجیح داده بود!

ابراهیم صفایی، می نویسد: «دکتر مصدق علاوه بر این که در جلسات ۱۱ و ۱۸ آذرماه ۱۳۲۳ مجلس شورای ملی، قرارداد ۱۹۳۳ را غیر قابل فسخ دانسته بود، یکبار هم در روزهای پایانی دوره پانزدهم در نامه ای که به مجلس نوشت و به وسیله حسین مکی، در پشت تریبون خوانده شد، با یک پیشنهاد اصلاحی... تصویب قرارداد الحاقی را تجویز و در واقع قرارداد ۱۹۳۳ را تنفیذ کرده بود و جای دیگر در کمیسیون نفت گفت: آقای نخست وزیر [رزم آرا] نظر خود را درباره ی دوره ی دوم قرارداد نفت [قرارداد الحاقی] بگویند و الا برای ده دوازده سال بقیه [منظور ایشان اشاره به زمان انقضای قرارداد داری بود که در سال ۱۹۶۱ به پایان می رسید] همانطور که عمل شد، اشکال ندارد، باز هم همانطور عمل شود... جالب است که دکتر مصدق در نامه ی خود نه ملی کردن نفت را خواسته بود و نه رد قرارداد الحاقی را؛ بلکه خواسته بود در ماده واحد راجع به لیره و طلا و برابری آن با اسکناس توضیحی صریح بیافزایند». اشتباه بزرگ ملی شدن نفت - ۱۰۱ و ۱۰۰.

اسماعیل رائین، می نویسد: «دکتر مصدق قبل از به قدرت رسیدن رزم آرا، به مصطفی فاتح [معاون ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس] گفته بود که لایحه الحاقی با مقداری جرح و تعدیل می تواند به تصویب برسد، وی حتما موقعی که رزم آرا، به نخست وزیری رسید، بطور خصوصی به دکتر علوی گفته بود که بی نهایت مشتاق تصویب لایحه الحاقی است و حتما در این راه با فرمانفرمایان تماس گرفته است». اسناد خانه ی سدان - ۲۵۴

دکتر مصدق، نه تنها به خاطر از دست ندادن وجهتش پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس را که به نظر کارشناسان نفت بهترین پیشنهادی بود که تا آن زمان شده بود و حقوق ایران از بابت ملی شدن صنایع نفت محفوظ و ملحوظ می شود، نپذیرفت بلکه با ملی شدن این صنایع؛ به خاطر بها ندادن به پیشنهادات و توصیه های کارشناسان نفتی، منافع ۵۹ شرکت تابعه و ۴۹ میلیون پوند طلب ایران از آن شرکت را از دست دادیم.

دکتر منوچهر فرمانفرمایان، می نویسد: «عباس میرزا اسکندری [از نمایندگان مجلس در چند دوره و وکیل دعاوی] پیش از خود مصدق درباره ی نفت مبارزه کرده بود، وقتی به او گفتم بیا برویم به منزل مصدق تا با او درباره ی نفت گفتگو کنیم گفت: من پا به منزل مصدق نمی گذارم، او در کار نفت وارد نیست و فقط نفت را از لحاظ سیاست مشاهده می کند، در صورتی که نفت از برای ما حیاتی است و از دست دادن

قسمتی از تأسیسات و یا قسمتی از دعاوی و یا عواید آن برای ایران جبران ناپذیر خواهد بود، من ساعتها با عباس میرزا درباره ی دعاوی و حقوق ایران در قرارداد ۱۹۳۳ و دعاوی ایران از شرکتهای تابعه که در قرارداد ۱۹۳۳ حق ایران از آن شرکتهای ملحوظ شده بود، گفتگو کرده بودم، و می دانستم که اسکندری قرارداد ۱۹۳۳ و پیچ و خمهای آن را به خوبی می داند و حفظ است و اطلاع داشتم که سابقاً مصدق را دیده و با اومذاکراتی کرده و حتی در بعضی از مواد قرارداد که بی نهایت باریک و برای عامه مکتوم است وارد می باشد، متأسفانه دیدم که در این مورد کاری از دستم بر نمی آید، در دیدار بعدی که با عباس میرزا داشتم، یک مرتبه به من گفت که حرف تو را گوش دادم و به دیدن مصدق رفتم، از این گفته بسیار خوشحال شدم ولی فوری اضافه کرد جای خوشحالی نیست، عوام فریبی با سیاستمداری دوتااست، کار نفت با عوامفریبی حل نمی شود، هر چه سعی کردم بگویم خواستن حقوق مردم عوام فریبی نیست قبول نکرد و مُصر بود که مصدق عوام فریب است». از تهران تا کاراکاس - دفتر یک - ۲۴۹

دکتر فرمانفرمایان، در جای دیگر کتابش نوشت: «در قرارداد ۱۹۳۳ در خط اول قرارداد مزبور تعریف شده است: دولت، یعنی دولت شاهنشاهی ایران و در خط دوم تعریف شده است کمپانی، یعنی شرکت محدود نفت ایران و انگلیس و شرکتهای تابعه. هیچ حقوقدانی و هیچ حسابداری و هیچ سیاستمداری و هیچ صاحب عقلی نمی تواند منکر آن شود که شرکتهای تابعه، همان عامل کارهایی بودند که هزاران میلیون لیره قیمت داشتند و دولت ایران از آنها سهم بسزایی داشت، چه شد که دولت ایران در زمان مصدق یک جمله؛ حتایک حرف درباره از دست دادن آن ۵۹ شرکتهای تابعه سخن نگفت، چه شد که دولت ایران آنها را با ملی کردن نفت از دست داد؟! هنگام ملی شدن نفت؛ مصدق و طرفدارانش و تمام مملکت چشم شان را بستند و سرگرم افتخارات تو سری زدن به انگلیسی ها و ملاحظات سیاسی و عوام فریبی شدند و این ثروت خداداده را از دست دادند، باز هم برای روشن شدن موضوع در اینجا بطور دقیق و مُنجز می گویم که چندبار این موضوع را پیش از ملی شدن به خوددکتر مصدق گوشزد کردم ولی هرگز گوش شنوا نداشت و موضوع را درک نکرد». از تهران تا کاراکاس - دفتر یک - ۲۷۲ و ۲۷۳

آنچه که جای بسیار شگفتی است این است که نه تنها دکتر مصدق بلکه شیفتگانش نیز هیچگاه به قبول ارتکاب اشتباهات معبود خود به ویژه از دست دادن منافع سرشار شرکتهای تابعه و حل مُعضل نفت و نقاط ضعف وی تن نداده و نمی دهند و چیزی نموده است که از ایشان قدیسی بسازند که مکان در عرش دارد. آیا کسی بود و هست که در طول زندگی اش به ویژه اگر مصدر کار و و مقامی باشد، دور از یک یا چند اشتباه بوده و یا باشد؟ با مرور کتاب خاطرات دکتر مصدق، خواهید دید که یک اشاره به ارتکاب اشتباه خود در درازنای زندگی اش نکرده است، اما شاه در کتاب پاسخ به تاریخ به چند مورد از اشتباه خود اشاره کرده است. به قول سید محمد علی جمالزاده، هر چه کله ام را حفر می کنم، علت و چرایی اینهمه شیفتگی و تابو سازی درباره ی دکتر مصدق را درک نمی کنم!

عبدالرحمن فرامرزی، نویسنده و روزنامه نگار معروف میهن ما، در همان روزها با مشاهده کارهای غیر قانونی مصدق، در مقاله ای به تاریخ ۸ تیرماه ۱۳۳۲ در برابر تهدید مصدق به بستن مجلس نوشت: «سلام بر محمدعلیشاه، سلام بر شاپشال، سلام بر لیاخُف، برای این که آنها هزار بار از این آقای پیشوا شریف تر بودند، آنها مخالف مشروطه بودند و گفتند ما گرگیم. ولی این [مصدق] گرگ بود و به صورت میش میان گله آمد و تا گوسفندان فهمیدند گرگ است، گله را از هم درید، این مرد... که براشک خود از تمساح مُسلط تراست با هر حکومتی که از قانون اندک انحرافی ورزید، مخالفت کرد و برضد هربیداد وستم وحتا برضد هر ترک اولایی فریاد بلند کرد تا خود به حکومت رسید و وقتی عنان حکومت را در دست گرفت از همه مُستبد تر و قانون شکن تر و درنوکردن زجرها و شکنجه های کهن از همه بی باک تر بود.

سید ابوالحسن حایری زاده، نماینده شش دوره مجلس واز یاران و همراهان مصدق، تا تیرماه ۱۳۳۲ در روز ۲۱ امرداد ماه ۱۳۳۲ در گفتگو با روزنامه اطلاعات، رفراندوم مصدق را قیام علیه حکومت ملی برشمرد و دکتر بقایی، در همین روز از دکتر صدیقی وزیر کشور خواست از امضای نتایج رفراندوم

خودداری کند و انحلال مجلس را خیانت تاریخی مصدق دانست و صدیقی نوشت برای برحذر داشتن مصدق از برگزاری رفراندوم گریه کردم و خلیل ملکی خطاب به مصدق گفت اگرچه برگزاری رفراندوم غیر قانونی است ولی من تا جهنم همراه شما خواهم بود زمانی که دکتر سنجابی از او خواسته بود که از برگزاری رفراندوم چشم به پوشد، خطاب به او گفت: معلوم می شود بامداد بنگ کشیده ای هرکس بخواد بر علیه من قیام کند بالگرد او را بیرون خواهم انداخت، حتا کار به اعلام جرم چندین تن از نمایندگان مجلس به سازمان ملل علیه مصدق به خاطر رفراندوم ساختگی و غیرقانونی او کشید.

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش درباره ی چرایی برگزاری رفراندوم، ضمن اشاره به چاپ و نشر غیرقانونی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس بدون پشتوانه می نویسد: «دولت را استیضاح نمودند و دولت از دو کار می بایست یکی را انتخاب کند:

۱- برای عرض جواب به مجلس حاضر شود و اکثریتی که برای این کار تهیّه شده بود، دولت را ساقط کند که این کار برخلاف مصالح مملکت بود و هدف من از بین می رفت...

۲- دولت به مجلس نرود... نظریه اینکه چنین عملی با **رویه قانونی من** مخالف بود، بقا و سقوط دولت خود را تابع رأی ملت [رفراندوم] یعنی صاحبان حقیقی مملکت کردم». نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - ۳۵۱

پرسش این است که در کجای این عبارات نشانی از **مثبت اندیشی** و قانونمندی مورد اشاره دکتر انقطاع می توان یافت؟! او نخست وزیری بود که با رأی نمایندگان همان مجلس به نخست وزیری برگزیده شده بود، به ویژه این که او مجلسی را بست که به گفته ی خودش ۸۰٪ اعضای آن دوران هرگونه تقلب و شایبه برگزیده شده بودند، اما چون از وی خواسته شده بود که نسبت به کار غیرقانونی چاپ و انتشار ۳۱۲ میلیون تومان توضیح بدهد، به جای پاسخگویی به مجلس که از وظایف قانونی او بود، بدون رعایت قانون اساسی که خود رعایت آن را به دیگران تذکر می داده است، بنا به گفته ی خودش به حکم **رویه ی قانونی اش!** قفل محکمی بر در مجلس می زند و فاتحه بی الحمد به قانون اساسی می خواند! یعنی انجام کاری که «الیور کرومول»، نماینده ی مجلس با کودتای خود قفل محکمی بر در پارلمان انگلستان زده بود و از او با عنوان دیکتاتور یاد می کنند.

دکتر مصدق، در توجیه کار غیر قانونی خود درباره ی خودداری از حضور در مجلس و پاسخگویی از جمله می گوید که: «این کار برخلاف مصالح مملکت بود و هدف من از بین می رفت...»، پرسش این است که در ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ که دکتر مصدق از نخست وزیری کناره گرفت، آیا مصالح مملکت مطرح نبود؟ به مسئول دولتی که هرچه که دلش می خواهد انجام می دهد و پاسخگوی کسی نیست چه عنوانی به جز دیکتاتور می توان براونهاد؟

به خاطر خُب و بُغض ها و گاه از سر ناآگاهی؛ چها که بر سرتاریخ میهن ما نیامده است؟! هواداران دکتر مصدق، در پیوند با سقوط زعیم شان از لُپنی به نام «شعبان جعفری» مشهور به بی مُخ یاد می کنند، و چه آب و رنگی به آن می دهند! اما باید دید این جناب بی مُخ لُمین را چه کسانی به درون صفحات تاریخ معاصر میهن ما برده اند و...

این جناب بی مُخ، از بچه لاتهای بازارچه ی آشیخ هادی در سه راه خیابان شاپور و بوذرجمهری و بخشی از جنوب تهران بود که چند تنی از لات ها و اجامر و اوباش به عنوان نوچه ها در کنار او بودند و نگارنده از آنجا که در آن سالها در یکی از کوچه های فرعی آن بازارچه به نام کوچه درختی سکونت داشته است، بارها او را به تنهایی و یا با نوچه ها و دیگر همپالگی هایش از جمله حسین رمضان یخی و امیر بوربور، احمد عشقی، حاجی محرر، و مصطفی زاغی و... دیده بود که در شرایط ناگوار و نامطلوب سالهای بین شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ به کار گردنکشی و تلکه کردن روز و روزگار می گذاراندند. همین جناب بی مُخ لُمین در آن سالها ی پیش از رویداد امردادماه ۱۳۳۲ که گاه در ماه های محرم در جلوی یکی از هیئت های عزاداری همراه با چند نوچه ی لُمین؛ حامل علم و کُتل ویژه ی عزاداری بود و از این راه در شمار

مُردان آیت الله کاشانی در آمده بود و به تبع پیروی از او؛ از طرفداران پروپا قرص دکتر مصدق نیز شده بود و به همین خاطر برای بهره گیری از اوونوچه هایش در برخورد با مخالفان دکتر مصدق، در ۱۵ آبان ماه ۱۳۳۰ با ماهی ۳۰۰ تومان از اعتبار محرمانه در شهربانی کل کشور استخدام می شود و نگارنده بارها شاهد همکاری اوونوچه هایش با چماقداران حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر، در تخریب دفاتر روزنامه های مخالف دکتر مصدق بوده است که گاه به قتل چند تن و آتش سوزی نیز می انجامید و کسی جلودار این لُمین ها نبود. هواداری این لُمین از دکتر مصدق تا نهم اسفندماه ۱۳۳۱ ادامه داشت و به خاطر خدماتی که شعبان بی مُخ در خدمت به دکتر مصدق در سرکوب مخالفانش انجام داده بود، از عنایت دولت برای تأسیس زورخانه ای نیز برخوردار می شود و در روز گشایش زورخانه؛ بسیاری از سران جبهه ملی از جمله دکتر حسین فاطمی دکتر شایگان مهندس حسینی و بیش از چهل تن از نمایندگان مجلس در آن مراسم حضور یافته و از او با عنوان «شعبان خان» به تمجید و تجلیل پرداختند و مراتب با آب و تاب ویژه در روزنامه ی باختر امروز به مدیریت دکتر فاطمی بازتاب یافت! اما از آنجا که آیت الله کاشانی رییس وقت مجلس و آیت الله بهبهانی به هواداری از شاه مانع از خروج او از کشور شده بودند، شعبان خان عزیز کرده ی جبهه ملی ها نیز به پیروی از منویات کاشانی از جمله معترضینی بود که در برابر کاخ به نفع شاه شعار می داد که همان روز همراه با نوچه هایش به حکم حکومت نظامی بازداشت و تا بعد از ظهر روز ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ آنهم پس از سقوط دکتر مصدق و استقرار تیمسار زاهدی در مقر نخست وزیری؛ در زندان بود، اما زمانی که به دستور زاهدی کسانی که به حکم حکومت نظامی در زمان مصدق زندانی شده بودند، از زندان آزاد شدند همین بی مُخ و نوچه هایش نیز از جمله رهایی یافتگان از زندان بودند، از این رو او زمانی از زندان آزاد شد که آنها از آسیب افتاده بود، و از همین زمان هواداران جبهه ملی از او بجای «شعبان خان»، شعبان بی مُخ یاد کردند که آنهم به خاطر رفتارش در دبستان که به بیش از دوسه کلاس نینجامید به این کُنیه شهره بوده است.

حکومت دوسال و اندی ایشان در زیر سایه ی حکومت نظامی و تیغ قانون مطبوعات و گرفتن اختیارات قانون گذاری و تصویب قانون امنیت ملی و دخالت در انتخابات دوره هفدهم و برگزاری رفراندوم و انحلال دیوان عالی کشور و بستن مجلس سنا با تصویب کاهش دوره نمایندگانی مجلسین به دوسال، همچنین چاپ و انتشار غیر قانونی اسکناس و سرپیچی از حکم قانونی برکناری خود، جملگی در تنافض با دیدگاه دکتر انقطاع و کسانی است که درباره ی دکتر مصدق چون ایشان می اندیشند، یک انسان قانونمند که دلش با زبان یکی است هرگز به بهانه هایی؛ از رعایت قانون سر نمی پیچد و مسند را می بوسد و کنار می رود، همانگونه که ایشان در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ در برابر پذیرفته نشدن خواسته اش جهت عهده دار شدن فرماندهی کل نیروی های مسلح از سوی شاه، از کار کناره گرفته بود، در حالیکه غایله نفت همچنان داغ و برقرار بود.

کارل پوپر *karl popper*، وظیفه یک سیاستمدار صدیق را خوشبخت کردن جامعه یا تقلیل بدبختی هایش می داند و می گوید: «در آنجا که سیاستمدار از تحقق این وظایف باز می ماند، با صداقت و شهامت اخلاقی باید از کار کناره گیرد، تا از سوق دادن جامعه به آشوب و انقلاب جلوگیری شود».

کارتابوسازی ها و دشمنی ها و کینه ورزیها و بسیاری از اتهامات نادرست به جایی رسید که با میدان داری هواداران دکتر مصدق رژیم بر سر کار آمد، که تا توانست گشت و بُرد و ایران را به ویرانه ای تبدیل کرد و مردمش را به سیه روزی و تنگناها کشانید و به پاداش این کار مهندس بازرگان، به نخست وزیری رژیم اسلامی و بنی صدر به ریاست جمهوری و حسن نزیه به ریاست صنایع نفت و دریادار مدنی به وزارت دفاع و استانداری خوزستان و دکتر کریم سنجابی به وزارت امور خارجه و عباس امیر انتظام به معاونت نخست وزیری و شماری دیگر از اعضاء و هواداران جبهه مزبور از مُردان دکتر مصدق، هر یک به مقاماتی رسیدند و در جانب داری و پشتیبانی از رژیم اسلامی، سینه ها به تنور چسباندند تا روزی که از قطار پیاده شان کردند، آنهم چه پیاده شدنی!

در بیان حال این از قطار انقلاب پیاده شدگان؛ برتولد برشت، نویسنده ی آلمانی، نوشته ی جالبی دارد، او درباره جنایات هیتلر و رفتارش با قربانیان نازی نوشت: «آنها اول به سُرّاغ کمونیستها رفتند و من چون کمونیست نبودم، اعتراضی نکردم. بعد به سُرّاغ یهودی ها رفتند و من چون یهودی نبودم، اعتراضی نکردم. بعد به سُرّاغ اتحادیه کارگری رفتند و من چون عضو آنها نبودم اعتراض نکردم و بالاخره وقتی به سُرّاغ من آمدند که دیگر کسی نمانده بود که اعتراض کند». که ترجمان روشنی از حال بسیاری از انقلابیون است، که تا دم واپسین، آنهمه اعدام های قرون وسطایی و بگیر و ببند ها و شکنجه ها را در زندان می دیدند اما همچنان از مجیز گویان رهبر انقلاب اسلامی بودند، تا زمانی که از قطار پیاده شان کردند. برخی زیر شکنجه در زندان جان باختند و شماری پس از مدتی زندانی شدن با تن خسته و روانی پریشان به گوشه ای خزیدند و بعضی نیز با تحمل مشقات توانستند از مهلکه بگریزند و در دیار غریب با دست خالی مُدعی مبارزه با حکومتگران اسلامی شوند!

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش نوشت: «اظهارات بعضی نمایندگان در مجلس شورای ملی و مندرجات بعضی جراید راجع به این که در زمان دولت این جانب امنیت نبود، یکی از تبلیغاتی بود که به نفع بیگانگان صورت می گرفت، چونکه نمی گفتند در کجای مملکت امنیت نیست».

جالب است در حالیکه ایشان به خاطر نبودن امنیت در کشور، در مقام نخست وزیری در مجلس شورای ملی متحصّن می شود و خانه و محل صدارتش با چند تانک و سرباز و افسر هر شب و روز تا ۲۸ مردادماه محافظت می شده است، می گوید که چرا نمی گویند در کجای مملکت امنیت نیست؟! زمانیکه صحبت از ناامنی در سراسر کشور تا پستوی اتاق کار نخست وزیر باشد، چه نیازی به بردن نام یکایک شهرهاست؟ جمال امامی، یکی از نمایندگان مجلس، به مصدق گفت: «شما رئیس کشور و نخست وزیر و رئیس قوه اجرایی هستید و مسئول امنیت کشور و تمام مردم می باشید، این مسخره است که رئیس دولت بگوید من امنیت ندارم». اشتباه ملی شدن نفت، صفایی - ۱۵۵

دکتر مصدق، در درازنای زندگی سیاسی اش؛ نه مقاله ای در استیفای حقوق زنان نوشت و نه در چهار دوره نمایندگی مجلس طرحی را در این باره به مجلس ارائه داد و نه در زمان نخست وزیری اش با همه ی اختیارات قانون گذاری؛ قانونی را در باره ی زنان؛ لا اقل امکان شرکت آنان در رای دادن به کاندیدا های مورد نظرشان، به تصویب رسانید و نه در کابینه اش خبری از وزارت زنان و دیگر باورمندان مذهبی بود. با این همه، شاه که دشمنی خان ها و اربابان روستاها و قشری مذهبیان از آخوند و غیر آخوند را بجانش خرید تا حقوق انسانی نیمی از مردم کشورش تأمین و روستاییان از قید بردگی آزاد و کارگران به حقوق حقّه خود برسند و با تشکیل سپاهی دانش و بهداشت و آبادانی و... در هر آبادی و روستا، مردم این نواحی را امداد گرباشند و سواد خواندن و نوشتن به آنان بیاموزند و به نکات بهداشتی آشنایشان سازند و... میشود شمرد و الجوشن و دیکتاتور و...! و دکتر مصدق ی شود آزادی خواه و حامی و دوستدار مردم و... روزگار غریبی است!

دکتر مصدق، به هنگام والی گری فارس، زمانی که شنید کودتایی به دست نظامیان به رهبری رضاخان میرپنج، انجام شده است، کودتارا بنا به خواسته ی دولت انگلستان و رضاخان را عامل آن دولت دانست و از احمدشاه خواست که با استعفایش از والیگری موافقت کند، چرا که نمی خواهد در دولت دست پخت انگلستان شرکت داشته باشد... اما در جلسه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ طی سخنرانی طولانی از جمله گفت: «... اما نسبت به آقای رضاخان پهلوی، بنده نسبت به شخص ایشان عقیده مند هستم و ارادت دارم] یعنی به زعم ایشان به یک عامل انگلیسی!] و در هر موقع آنچه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده اند... ایشان یک خدماتی به مملکت کرده اند گمان نمی کنم بر احدی پوشیده باشد] بدین معنا که یک عامل انگلیسی مصدر خدماتی به ملک و ملت ایران شده بود!]، وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می دانیم که اگر کسی می خواست مسافرت کند اطمینان نداشت، یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند تفنگچی داشته باشد

تا بتواند محصول خودش را حفظ کند، ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته اند، یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده اند که گمان نمی کنم بر کسی مستور باشد و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رییس الوزراء رضاخان پهلوی نام در این مملکت باشد] به زبان ساده این که به زعم ایشان دولت انگلستان با چنین عاملی همچنان بر اموریان نظارت و دخالت داشته باشد!، برای این که من یک نفر آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می خواهم و حقیقت از پرتو وجود ایشان ما در ظرف این دوسه سال این طور چیزها را داشته ایم... و بحمدالله از برکت وجود ایشان خیال مان راحت شده ...» (دکتر مصدق و نطق های تاریخی او، گرد آورنده حسین مکی. ۴۷. ۴۸).

به هنگام شور و هیجانات جمهوری خواهی و تشنجاتی که در مجلس و بیرون از مجلس برپا شده بود، رضاخان خود را از مقام نخست وزیری برکنار می کند و تصمیم می گیرد از ایران خارج شود، بعداً محل سکونت خود را انتخاب کند، در دفتر «شیخ مهدی نجم آبادی» وکالتنامه ای به نام سرهنگ کریم بوذرجمهری نوشت و در حال حرکت بود که شماری از دولتمردان و رجال سیاسی مانع او از رفتن به خارج شدند پس از مذاکراتی که مشیرالدوله، مؤتمن الملک و مستوفی الممالک و معاضدالسلطنه پیرنیا با شماری از وکلای مجلس با او داشتند، رضاخان پذیرفت که به رود هن برود که رفت، اما چند روزی بیش نگذشته بود که جمعی به رود هن رفتند و از وی خواستند که از کناره گیری منصرف و بر سر کارش برگردد.

ملک الشعراى بهار، در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسى ایران از این کسان به نام امین الشریعه (ذوالقدر) - عمادالسلطنه (فاطمی) - سهام السلطان (بیات) - سیدالمحققین (دیبا) - سردار فاخر (حکمت) - حاج عزالممالک (اردلان) - **دکتر محمد مصدق** - آقا سید حسن کاشانی - ارباب کیخسرو و امیر اعلم یاد می کند. به زبان روشنتر این که دکتر مصدق، با چنان باوری از دست اندرکار بودن دولت انگلستان در برپایی کودتا حاضر شده بود به رود هن برود و عامل دولت انگلستان را به ادامه کار صدارت دعوت کند! سهل است پس از رویداد کودتا در کابینه ی مستوفی الممالک و مشیرالدوله با پذیرفتن مقام وزارت؛ در کنار کسی بنشیند که باور داشت از عوامل دولت انگلستان بود، آنهم در کنار کسی که با دارا بودن وزارت جنگ و مقام سردار سپهی؛ با اقتدار سخن آخر را در کابینه می گفت!

اما همین که صحبت از برکناری احمدشاه وابسته ی نَسَبی ایشان به میان می آید، در مقام نماینده ی مجلس به مخالفت برمی خیزد و خواستار تداوم پادشاهی کسی می شود که زندگی در پاریس و مُنت کارلو را به زیستن در کنار ملت دردمند و گرفتارش ترجیح می داده و از حکام ایالات رشوه می گرفته و از دولت انگلستان هر ماه ۱۵ هزار تومان مقراری دریافت می کرده تا از وثوق الدوله نخست وزیر وقت و از امضا کنندگان قرارداد ایران برپاد ده ۱۹۱۹ پشتیبانی کند و در ضیافت شام لرد گرژن وزیر امور خارجه انگلستان، جام شرابش را به سلامتی میزبان عالیقدر و همسرش بلند کرده و نوشیده و قرار داد مزبور را مایه ی تقویت دوستی سنتی دو کشور از زمانهای دیر خوانده بوده است. (کوتاه شده از کتاب سیمای احمدشاه نوشته ی دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، ۴۴۱ تا ۴۴۳)

اما پس از چندی که از زمان پادشاهی رضاخان گذشت، در ۱۸ خردادماه ۱۳۰۶ طی سخنرانی در مجلس دوره ششم با اشاره به خدمات و رفتار رضاشاه، می گوید: «... شاه یک شخص بزرگی است، یک پادشاهی که به من ناچیز که هیچ قدر و قیمتی در این مملکت ندارم اهمیت می دهد... وقتی که من یک عرض می کنم می داند من غرضی ندارم چرا؟ برای این که می خواهم او **پادشاه ابدی** این مملکت باشد و تمام اهل مملکت از او استفاده نمایند...»! (دکتر مصدق و نطق های تاریخی او، گرد آورنده حسین مکی. ۱۸۱).

« خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده اند - ای من فدای آن که دلش با زبان یکی است».

آنگاه چنین شخصی الگوی اخلاق و رفتار شیفتگانش می شود!

دکتر مصدق، در هواداری و ستایش احمدشاه، در کتاب خاطراتش به جهت بُغضی که از شاهان پهلوی در گلو داشته می نویسد: «درسویس که بودم، از شخص مطلعی شنیدم [بدون ذکر نام آن شخص مطلع] که

با آنهمه اصرار و تهدیدی که کردند شاه زیر بار [در مورد قرارداد ننگین ۱۹۱۹] نرفت و گفت از من دعوتی کرده اند باید تشکر کنم. این مقاومت منفی سبب شد که مردم وطن پرست در مملکت به شاه تأسی کنند و آن قدر با قرارداد مخالفت کنند تا دولت انگلیس از اجرای آن مأیوس شود و برای اجرای سیاست خود در ایران فکر دیگری بنماید [به گونه تلویحی یعنی رضاخان را بر سر کار بیاورند و آنگاه ایشان در هیئت دولت با او همکاری داشته باشد و حتی زمانی از او به تعریف و تمجید بپردازد!] خلاصه اینکه شاه بواسطه مخالفتی که نمود از بین رفت و خوشنام آن پادشاهی که در خیر مملکت از سلطنت گذشت...» ۱۱۳.

از آنچه که دکتر مصدق، نوشته است دو نوع تعبیر می توان کرد. تعبیر نخست این که ایشان با همه ی دست اندر کار بودن و مراوده با دولتمردان و رجال؛ از آنچه که در کشور و جامعه می گذشت بی خبر مانده بوده است و استنادش به رفتار احمد شاه در مجلس ضیافت وزیر امور خارجه انگلستان، بر پایه ی شخص مطلع بوده است که از ذکر نام او خودداری می کند، اما در کتاب تحقیقی و مستند دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، زیر نام «سیمای احمدشاه» از این شخص مطلع با نام نصرت السلطنه، عموی احمد شاه، واز بستگان دکتر مصدق، با درج عین گفته های احمدشاه در آن مجلس مهمانی یاد شده است که به جهت حفظ آبروی برادرزاده اش همراه با قره گوزلو همدانی نایب السلطنه، از آنچه که احمد شاه در آن مجلس گفته بود و جام شرابش را از باب تشکر از لرد گرژن و همسر او به خاطر قرارداد مزبور سرکشیده بود، شایع کرده بودند. تعبیر دوم این که به خاطر وابستگی نسبی با احمدشاه و ناخشنودی از خلع او و به سلطنت رسیدن یک سرباز ساده از خانواده ای گمنام از روستای آلاشت، که دور از انتظار قاجارها و رجال درباری و اعیان و اشراف بوده و زیر بار دستورات چنین کسی رفتن را کسر شأن خود می دانستند، مقتضی می دید که برای خالی کردن بغض از هر راه ممکن و مقدور در کتاب خاطراتش که آن را در سال ۱۳۴۲ به رشته ی نگارش در آورده است، بر علیه او بگوید و بنویسد، چنانکه در زمان پادشاهی محمدرضا شاه به گونه ای آشکارتر و عملی تر تا پای برکناری او پیش رفته بود و در تدارک پادشاهی فرزند محمدرضا میرزا قاجار بوده است تا آنچه را که قاجارها از دست داده بودند، احیا کند. ضمناً جای یاد اوری است که لغو قرارداد ننگین ۱۹۱۹، نه به خاطر گفته ی مجعول احمدشاه آنهم از قول راوی بی نام و نشان! بود که با دریافت مقرری ماهانه از دولت انگلستان، کجا جرأت مخالفت بود؟! بلکه در دولت کودتا انجام شد.

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش نوشت: «تصدی من در کار تأثیر بسیار داشت و مدت چهارده ماه که در پست معاونت بودم [معاونت وزارت دارایی] با این که دولت ضعیف بود و مالیات ها خوب وصول نمی شد، عایدات نفت و کمک خارجی هم وجود نداشت، چرخ های مملکت می گشت...» ۹۸.

از دکتر مصدق کسی که در آن دوره همواره در امور دولتی بوده و یا با رجال و دولتمردان در تماس دایم بوده و خود در وزارت دارایی سمتی داشته است، انتظار نمی رفت که بنویسد کمک خارجی هم وجود نداشت، اما چرخ های مملکت می گشت! حال آن که از زمان مظفرالدین شاه تا رویداد کودتای اسفند ۱۲۹۹ دست دولتهای بر سر کار برای دریافت کمک ماهانه به مبلغ ۳۵۰ هزار تومان همواره زیر ساتور کمک های مالی دولت انگلستان بود و سبب شده بود هر آنچه را که آن دولت دیکته کند، دولت های وقت پذیرا باشند، هواداران ایشان اگر به رسانه های آن روزگاران و خاطرات حتا کسانی که با رضا شاه سرستیز داشتند و اسناد از طبقه بندی خارج شده ی انگلستان و آنچه را که خود ایشان در نطق های تاریخی شان سالها پیش از نگارش کتاب خاطراتش آورده است، مراجعه کنند، خواهند دید که ایشان به درستی ادای مطلب نکرده است، حال آن که در روز کودتا دولت ایران به دولت روسیه تزاری و انگلستان میلیونها روبل ولیره به خاطر خاصه خرجی های مظفرالدین شاه، در سه سفر به اروپا و دیگر وامهای دریافتی بدهکار بوده است و من درباره مشکلات مالی ایران و دریافت کمک های مالی از دولتهای نامبرده به تفصیل در کتاب «رضاشاه درآینه ی اسناد» اشاره کرده ام. خوانندگان این نوشتار در صورت تمایل می توانند از طریق ایمیل تمامی مطالب کتاب را دریافت کنند. نشانی ایمیل این جانب در پایان این نوشتار درج شده است.

همچنین در طعنه به شاه می نویسد: « چنانچه مردم می توانستند [در زمان قاجارها] در نیک و بد امورات عقیده کنند و پشتیبانی مردم سبب شده بود که امور جریان خود را در حدود مقررات و مصالح عمومی طی کند... قلدری و چماق در کار نبود که مردم از ترس دم نزنند و هر چه دولت می گفت بدان عمل کنند، علت پیشرفت کار [!] در همین بود». خاطرات- ۹۹

آنگاه در جایی دیگر چون در ذهنش نیست که قبلاً چه گفته است، می نویسد: « صبح یکی از روزها که پنجشنبه بود، مستوفی الممالک، مرا خواست و اظهار نمود که مخالفین دولت از ایجاد هرگونه مشکلات و کارشکنی مضایقه ندارند، وضع نان خوب نیست و همه روزه عده ای از بین می روند و دولت هم نمی تواند برای مردم کاری بکند، این است که ناچارم آبروی خود را حفظ کنم و از کار کناره نمایم. گفتیم: **مطلب همین است که به آن توجه کردید و غیر از کناره جویی هم چاره ندارید، نه پول است، نه وسایل موتوری که مابتنیم از نقاط دور دست مخصوصاً از سیستان که در آن سال محصول خوب آمده جنس وارد کنیم...**] به زعم ایشان نمونه ای از پیشرفت کار ها!]... **صمصام السلطنه، هم یکی از روزها که به خانه ی من آمد... اظهار نمود نه روزنامه ای هست که مردم اظهار نظر کنند نه آزادی که در یک جا جمع شوند و نسبت به اوضاع ابراز عقیده نمایند، این است که تصمیم گرفته ایم مجلس روضه ای برپا کنیم و بدین وسیله خطراتی که متوجه مملکت می شود گوشزد نماییم، مردمی را که برای استماع ذکر مُصیبت جمع شده بودند، متفرق کردند که از همان جا عده ای به خانه ی صمصام السلطنه، رفتند و بعضی ها هم در فرح آباد تحصُّن اختیار کردند و عده ای از مخالفین دولت من جمله میرزا تقی خان بینش آق اولی و کمال السلطان صبا مدیر روزنامه ستاره ایران را دستگیر و به قزوین تبعید نمودند».** (۱۱۲ و ۱۱۳).

که نه تنها این دوتن بلکه شمار دیگری از مخالفین به قزوین و کاشان تبعید شدند از جمله علی دشتی همراه دو ژاندارم با پای پیاده به قزوین تبعید شد که به محض رسیدن به قزوین از نای و توان افتاد و به مدت پانزده روز در بستر بیماری بود تا با گاری از طریق قصر شیرین به عراق تبعید شود ... و لیان فرخی یزدی شاعر به دستور ضیغم الدوله حاکم یزد دوخته شد (که آن راهم به گردن رضاشاه انداخته بودند!) که دآوری درباره ی ضدّ و نقیض گویی های دکتر مصدق رابه شیفتگانش وامی گذارم .

دکتر جهانشاهلو، معاون سیدجعفر پیشه وری، رهبر فرقه دموکرات آذربایجان، و یکی از سر خوردگان مکتب کمونیزم، در کتاب « ما و بیگانگان» درباره ی دکتر مصدق نوشت: « آقای دکتر محمد مصدق، در مسایل بُنیانی در بیشتر موارد سخت پافشار و یک دنده بود، اما با این همه مانند دیگر مردان نقاط ناتوانی نیز داشت، او سخت زیر تأثیر کسانی که آنان را دوست و هم رزم خود می پنداشت قرار می گرفت تا جاییکه همان اصولی را که بسیار به آنها پای بند بود، زیر پا می گذاشت». دفتر ۲- ۵۵

مهدی عراقی، از اعضای گروهک فداییان اسلام و از پایه گذاران حزب « مؤتلفه اسلامی»، که در ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر شرکت داشته است، در یک مصاحبه در پاریس که به صورت کتابی زیر نام « ناگفته ها» در آمده است، گفت: «آیت الله کاشانی خواهان پشتیبانی فداییان اسلام از مصدق، بقایی، مکی، حایری زاده، نریمان، شایگان، و عبدالقدیر آزاد در انتخابات دوره شانزدهم مجلس می شود و نواب صفوی را متقاعد می کند از این اشخاص پشتیبانی کند. مصدق نیز طی نامه ای به سید مجتبی میر لوحی (نواب صفوی)، از وی درخواست می کند که دوستانش را به منظور همراهی با وی در مراجعه به دربار در اختیار او قرار دهد، با تجمّع فداییان اسلام در منزل مصدق و نیز فراخوانی که او پیشتر داده بود، در مهرماه ۱۳۲۸ بیش از ۷۰۰ تن از فداییان اسلام همراه مصدق در دربار حضور یافتند».

احمد کسروی، در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۲۴ به دست سید حسین امامی همراه با سید علی امامی، جواد مظفری، علی بقایی و ارفع زاده از گروه فداییان اسلام، وارد اتاق باز پرس دادگستری می شوند و پس از فحاشی به کسروی دوتیر به او می زنند و یک تیر هم به مُنشی او و آنگاه از دادگستری بیرون می آیند و عربه کشان و تکبیر گویان از صحنه فرار می کنند، اما در دادگاه نظامی تبرئه می شوند! کشتن کسروی به

خاطر فتوایی بود که از سوی آخوندهایی به نام سید ابوالقاسم خویی و سید حسین طباطبایی قمی بر اساس حکم شرع صادر شده بود، که به خاطر نفوذ این مراجع این جنایتکاران از مجازات معاف می شوند! مهدی عراقی، در خاطراتش درباره مراجع دکتر مصدق به دربار در اعتراض به دخالت دولت در انتخابات دوره شانزدهم که شاه را ملجأ و پناهگاه ظلم دیدگان می دید، می نویسد: «در روز مراجع دکتر مصدق به دربار به جهت اعتراض به انتخابات دوره شانزدهم، سید حسین امامی، [قاتل احمد کسروی]، زیر بازوی دکتر مصدق را گرفته و بادی گارد او بود، در آن روز چند صد تن از اعضا و هواداران فداییان اسلام نیز دکتر مصدق را همراهی می کردند...».

مُتوسل شدن کسی چون دکتر مصدق، به یکی از عقب افتاده ترین و بی فرهنگ ترین افراد جامعه و از آن بد تر همراهی یک تروریست چون سید حسین امامی به عنوان محافظ شخصی به هنگام رفتن به دربار، نه تنها از یک انسان آزادی خواه و دموکرات بعید است بلکه تأسف آوراست!

در ماجرای ملی کردن صنایع نفت، سپهبد حاجیعلی رزم آرا، نخست وزیر وقت، در روز ۱۶ اسفندماه ۱۳۲۹ به دست یکی از اعضای فداییان اسلام به نام خلیل تهماسبی (عبدالله مؤخر رستگار) به قتل می رسد، که مخالفین شاه به ویژه جبهه ملی ها با زدن نعل و ارونه، قتل را به گردن شاه می اندازند، اما مجلس (دوره هفدهم) که بیشتر اعضای آن از جبهه ملی ویا از هواداران این جبهه بوده اند، در جلسه ۲۴ مجلس شورای ملی به تاریخ ۲۰ مردادماه ۱۳۳۱، با تصویب ماده واحده ای، تهماسبی را از مجازات تبرئه می کنند و او را قهرمان ملی می نامند! آیت الله کاشانی، درباره ی طرح سه فوریتی آزادی تهماسبی، اینگونه نظر داده بود که این جوان با از خود گذشتگی قابل تقدیر، خدمت عظیمی به ملت و مملکت ایران، بلکه به کشورهای خاورمیانه کرد! بدین ترتیب تهماسبی مورد عفو قرار می گیرد و مُصوبه جهت اجرا به دولت وقت به ریاست دکتر مصدق ابلاغ و تهماسبی از زندان آزاد و حکم قبلی صادره از سوی دادگاه نادیده گرفته می شود!

آیا یک انسان باورمند و مُتعهد به آزادی و دموکراسی، خود را آلوده به تیرئه یک جنایتکار می کند؟! زمانی که معلوم گردید یکی از همکاران ویلی برانت، صدراعظم آلمان غربی به نام «کونتر گیوم» جاسوس آلمان شرقی است، ویلی برانت از کار کناره گرفت که در کشورهای دموکراتیک از این دست رویدادها بسیار است ویا زمانی که دولت انگلستان توسط وزیر مختارش به نام نورمن از حسن مشیرالدوله نخست وزیر وقت خواست که استر اسلُسکی فرمانده ی نیروی قزاق را برکنار کند، مشیرالدوله زیر بار این خواسته نرفت و استعفا داد، آنهم در شرایطی که ایران از جهت تأمین مالی برای گذران امور دولتی نیاز مُبرم به حرف شنوی از آن دولت داشت و به اصطلاح عوام دستش زیر ساطوران دولت بود و ایران در شرایط بسیار بدتر؛ بلکه وخیم تری نسبت به زمان صدارت دکتر مصدق بسر می بُرد، زیرا دولت دیگری چون امریکا نبود که از طریق اصل چهار و یا وام های بلا عوض به مشیرالدوله کمک کند.

این گونه رفتار دولتمردان و رجال، درس و مکتب شایسته ایست جهت آموزش نسل های آینده، اما آقای دکتر مصدق شُهره به آزادی خواهی و دموکرات منشی، دست به چنین کاری نزد، سهل است که از چنان مُصوبه ای استقبال کردو بدین ترتیب مُهر تأیید بر قانون جنگل زد!! که بدون تردید با توجه به نفوذ کلامش در نمایندگان و موقعیت دلخواهی که در زمان چنین مُصوبه ای داشته است، می توانست از دادن چنان رأیی غیر اصول قانونی و اخلاقی جلوگیری کند که نکرد ویا به پاس آزادی و رعایت حقوق انسانها از کار کناره گیری می کرد تا لگه ی تبرئه ی یک جنایتکار بر دامنش ننشیند، اما به خاطر قول و قراری که با رهبر فداییان اسلام بسته بود، به خاطر جلوگیری از افشای آن؛ ناگزیر به گردن نهادن به مُصوبه مجلس شد.

دکتر حسین فاطمی، از مُریدان دکتر مصدق، و وزیر خارجه اش، در ستایش از قاتل رزم آرا در سر مقاله باختر امروز، نوشت «دست توانای یک مرد مجاهد و فدا کار [خلیل تهماسبی] طومار خیانت یک فرزند ناخلف وطن [رزم آرا] را درهم پیچید و نقشه های مُضر و خطرناک او را در دل خاک مدفون ساخت...»!

آیا با اینگونه رفتارها و زمینه های ذهنی می توان بر این باور بود که این چنین کسان که بر گرد شمع عارض دکتّر مصدق گرد آمده بودند خواهان برقراری آزادی و دموکراسی بوده اند؟! گفتنی است که دکتّر فاطمی با تشویقی که از یک تروریست به عمل آورده بود، چندان به درازا نکشید که خودبه دست یکی دیگر از همان فداییان اسلام ترور شد که نافرجام بود، اما تا زنده بود از زخم آن رنج می بُرد. جای یاد آوری است این که علت ترور نامبرده و هدف از تهدید به ترور دکتّر مصدق و چند تن دیگر از هوادارانش، تصمیمی بود که فداییان اسلام به جهت عدم انجام قول و قرارهایی که دکتّر مصدق در قبال ترور رزم آرا به رهبر این گروه داده بود، بوده است که چون پس از پیروزی و دستیابی به صدارت به خاطر شرایط سیاسی و اجتماعی موجود آن روزها نتوانسته بود از انجام درخواست نواب صفوی مبنی بر وضع قانون احکام شرعی برآید، قصد قتل او را نیز کرده بودند که مُنجر به تحصّن ایشان در مجلس شورای ملی و سپس برگماری گارد محافظ با استقرار چند تانک در پیرامون منزلش می شود.

با ترور رزم آرا، دکتّر مظفر بقایی، حقوق دان و از اعضای برجسته ی جبهه ملی تا مردادماه ۱۳۳۱، گفت: «خیانت حاجعلی رزم آرا، بر ملت ایران ثابت گردید، بنابراین به موجب این قانون خلیل تهماسبی مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد و افزود: آقای خلیل تهماسبی را تجسّم اراده ملی و عمل او را اجرای قضاوت افکار عمومی می دانم!»

حاج مهدی عراقی، در جای دیگر خاطراتش به نقل قول از خاطرات سید محمد واحدی، نوشت: «رهبران جبهه ملی برای جلوگیری از اقدامات رزم آرا و حتّا احتمال کودتا توسط وی، از فداییان اسلام درخواست می کنند که رزم آرا را از سر راه نهضت ملی بردارند، در جلسه ای که با حضور نواب صفوی، مظفر بقایی، دکتّر حسین فاطمی، نریمان، عبدالقدیر آزاد، حایری زاده، دکتّر کریم سنجابی، دکتّر شاپیگان و حسین مکی از طرف جبهه ملی حضور پیدا می کنند، و دکتّر حسین فاطمی تأکید می کند که من اصالتاً از طرف خودم و وکالتاً از طرف مصدق (چون کسالت داشت) حضور یافته ام و ایشان گفته اند هر تصمیمی که در این جلسه گرفته شود، برای خود من هم لازم الاجراست، رأی به ترور رزم آرا می دهند».

گیریم که رزم آرا، به زعم مخالفانش، در مورد ملی شدن نفت در فکر برهم زدن آن به نفع بیگانه بود، کدام انسان به راستی دموکرات کسی را که کاری را از قوّه به فعل در نیآورده محکوم می کند، و انگهی با اختیارات قانونی مجلس چه جای نگرانی بود؟ یا لایحه اش را تصویب نمی کردند و یا با استیضاح او را برکنار می کردند، نه اینکه هنوز مرتکب خیانت نشده ترور او را بر این گمان که گویا قصد کودتا داشته و یا در ماجرای نفت می خواسته است مرتکب خیانت شود، خواهان ترور او می شوند تا جایی که در نهادی قانونگذار، قاتل تجلیل و تبرئه شود! به جز حرف و اتهام کدام سند و مدرکی را مخالفان رزم آرا ارائه داده بودند که از قاتل او به تجلیل نشستند، اگر سند و مدرکی درست بود، با همان سند و مدرک می توانستند او را از صدارت برکنار سازند و حتّا به زندان بیاورند، آیا با این چنین کار مخالف با رعایت حقوق انسان ها و آزادی خواهی می توان بر این باور بود که دکتّر مصدق و اعضای جبهه ملی و نمایندگانی که رأی به برائت خلیل تهماسبی تروریست داده بودند، به راستی از خواستاران آزادی و دموکراسی بوده اند؟! شگفت اینکه مخالفان رزم آرا، از جمله دکتّر مصدق و شماری از اعضای کابینه و هوادارانش و نمایندگانی که ترور او را به اتهام خیانت تأیید کرده و رأی به آزادی قاتل او داده بودند، اغلب از حقوق دانه ها و مدعی آزادی بوده اند! «وای به روزی که بگندد نمک!».

در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و در بُحْبوحه ملی شدن صنایع نفت، و چند روز پیش از ترور رزم آرا، دکتّر مصدق در مقام نماینده ی مجلس در مخالفت با او، خطاب به او با عصبانیت گفت: «به وحدانیت حق خون می کنیم، می زنیم و کشته می شویم، اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم، می کشم، همین جا شمارا می کشم!»

رزم آرا، در برابر سخنان عتاب آمیز مصدق گفت: «من از آقای مصدق تعجب می کنم، مجلس جای استدلال و بحث است، نه جای مُنازعه و مشاجره و فحش و تهدید، اگر جای فحش بود چند نفر چاله میدانی می آمدند اینجا...». جلسه ۴۲ هشتم تیرماه ۱۳۲۹ به نقل از روزنامه رسمی کشور.

اگرچه دکتر مصدق، در مقام نمایندگی و یا در جایگاه یک هم میهن، حق انتقاد و حتا فراهم آوردن استیضاح از نخست وزیر را داشته است، اما آیا این چنین گفتار و رفتار می تواند الگویی زمینه ساز برای برقراری سیستمی با فرهنگی مُتعالی و قانون مدار در جامعه ما و یا سرمشقی برای دیگران جهت پرهیز از خشونت و رعایت اخلاق شایسته و حقوق انسانها باشد؟ آقای دکتر انقطاع در ایشان چه دیده بود که از وی با عنوان بزرگمردی بسیار متین، مؤدب و پرآزرم و مثبت اندیش در کتابش یاد کرده است؟!

در مصاحبه ای که خبرنگار مجله ترقی در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ با نواب صفوی، به عمل آورد و در شماره ۴۳۵ آن مجله به چاپ رسیده بود، در برابر این پرسش که: «این روزها گفتگو از اختلاف بین جمعیت فداییان اسلام و آیت الله کاشانی در میان مردم زیاد است، آیا ممکن است در این موضوع مطالبی بفرمایید؟».

نواب صفوی پاسخ می دهد: «بلی، اما با رویه ی کاشانی و مصدق و اعضای جبهه ملی مخالفیم زیرا اینها با کمک فداییان اسلام و با دست برادران عزیز ما به مجلس رفتند، بعد از اینکه بنا به تمایل مصدق، رزم آرا به قتل رسید، همین کاشانی آهسته به من گفت: باید هفت نفر دیگر که اسامی شان را بُرد کشته شوند، ولی اسم من و تو در میان نباشد».

خلیل تهماسبی، در بازجویی گفت: «در آن جلسه حایری زاده از طرف دکتر مصدق حضور یافته بود و نواب صفوی طی دو جلسه طولانی به شرط اجرای احکام اسلامی در صورت به قدرت رسیدن جبهه ملی، پیشنهاد اعدام انقلابی رزم آرا را پذیرفتم و جبهه ملی نیز مُتعهد شد که در صورت موفقیت، خواسته های فداییان اسلام را عملی نماید». کتاب اسرار قتل رزم آرا، نگارش محمد ترکان.

در سندی که متن بازجویی از خلیل تهماسبی در سال ۱۳۳۴ را نشان می دهد، وی ادعا کرده است که جلساتی با رهبران جبهه ملی و کاشانی داشته است، ولی از اشخاص فقط نام بقایی، مکی، کاشانی و فاطمی را ذکر می کند و نسبت به بقیه با عنوان وکلای اقلیت که نام شان را در خاطرش نداشته است پاسخ می دهد.

محمد مهدی عبدخدایی، که در سال ۱۳۳۱ دست به ترور نافرجام دکتر حسین فاطمی زده و از یاران نواب صفوی و خلیل تهماسبی بود و به زندان محکوم شده بود پس از روی کار آمدن رژیم اسلامی، در مصاحبه تلویزیونی صدا و سیمای جمهوری اسلامی، کار ترور رزم آرا را کار گروه خود دانسته و ماجرای ترور رزم آرا از سوی دربار را افسانه سرایی جبهه ملی می داند. از کتاب کالبد شکافی سه ترور با عبد خدایی.

در درستی گفته ی عبد خدایی، همین بس که در صورت دست داشتن شاه در ترور رزم آرا، دکتر مصدق و نمایندگان هوادارش در مجلس، برای تبرئه او گامی بر نمی داشتند، تا با قهرمان خواندن تهماسبی امتیاز به شاه بدهند، آنهم در حالی که در تخفیف شاه با اتهامات نادرست بوده اند.

تحصن مصدق در مجلس شورای ملی، نیز به خاطر تهدیدات نواب صفوی و هوادارانش بود که مورد ریشخند چندن از نمایندگان مجلس شانزدهم قرار گرفته بود، پس از خروج مصدق از مجلس بود که خانه اش با گارد نظامی و چند دستگاه تانک تا روز سقوطش محافظت می شد.

دکتر غلامحسین مصدق، علت تحصن پدرش را اینگونه می نویسد: «نواب صفوی رهبر فداییان اسلام به پدرم پیغام داد: ما شما را نخست وزیر کرده ایم [اشاره به ترور رزم آرا و قول و قرارهایی که بین شان بوده]، حالا باید قوانین اسلام را پیاده کنی و چون جواب مساعدی به او داده نشد، نامه ای با جوهر قرمز برای پدرم فرستادند و او را تهدید کردند که تو، پسرانت و نوه هایت را خواهیم کُشت». (در کنار پدرم-

۶۲) و به خاطر این تهدید ها بود که هواداران دکتر مصدق، به اشاره ایشان رأی به تبرئه خلیل تهماسبی دادند.

«پس از بازگشت دکتر مصدق، از آمریکا در روز ۱۴ آذرماه ۱۳۳۱ مجدداً تظاهراتی به نام دانشجویان راه اندازی شد...دسته هایی از پان ایرانیست ها و هواداران آیت الله کاشانی و گنده لات ها وارد میدان شدند...به تئاتر سعدی و خانه ی صلح و محل جمعیت مبارزه با شرکتهای استعماری - از مراکز هواداران حزب توده، حمله بردند و آنگاه اداره روزنامه های غیر وابسته به حزب توده، مانند فرمان، آتش، سیاسی و طلوع که به مخالفت با دکتر مصدق شهرت داشتند نیز هجوم بردند...چلنگر در شماره ۱۸ آذر، مصدق را «پیرکفتار خون آشام» خواند... سرانجام پلیس برای جلوگیری مداخله کرد و زدو خورد خونینی آغاز شد و عده زیادی از تظاهرکنندگان مقتول و مجروح و مصدوم شدند، در این زد و خورد سرتیپ دانشپور معاون شهربانی به شدت مجروح شد و سرهنگ نوری شاد، رییس کلانتری به قتل رسید، چندپاسبان و درجه دار هم به قتل رسیدند.

آشتیانی زاده، یکی از نمایندگان مجلس طئی نطقی در مجلس گفت: «حوادث ۱۴ آذر دومین لکه بدنامی را بر دامن دکتر مصدق زد و دستهای این پیرمرد را در خون بیگناهان فرو برد، اولین حادثه جنایت بار؛ تیرباران کردن بیگناهان در فاجعه بیست و سوم تیرماه بود...دکتر مصدق قتل عام بیست و سوم تیر را به گردن وزیر کشور و رییس شهربانی وقت انداخت...این بار دیگر آقای دکتر مصدق، نمی توانند بگویند از ماجرا بی خبر بوده اند. روزنامه ی نیمه رسمی کیهان در شب فاجعه اطلاع داد که تصمیم به تیراندازی با حضور نخست وزیر گرفته شده است...جلوگیری از میتینگ و تظاهرات مسالمت آمیز مردم از ابتکارات دولت آقای دکتر مصدق است...حالا بفرمایید که چطور شده حکومت سردار سپه آن روز را دوره دیکتاتوری می نامید و انتظار دارید که حکومت شما را با این قتل عام های پی در پی و ایجاد رژیم پلیسی و ترور و ارعاب؛ دوره مشعشع آزادی و رفاه بنامیم...». کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - دکتر متینی - ۲۷۴ و ۲۷۵ در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ سرلشکر افشارتوس، رییس شهربانی کل کشور ناپدید می گردد، نیروی انتظامی پس از چند روز تلاش و پیگیری موفق به کشف پیکر او در «غار تلو» نزدیکی های لشکرک می شود و در نتیجه چند تنی از افسران اخراج شده به دستور مصدق و چند تنی غیر نظامی دستگیر و مورد بازجویی قرار می گیرند، که معلوم می شود این گروه تبه کار برای ضربه زدن به دکتر مصدق و انتقام گیری از او، با آشنایی به ویژگیهای تمایلاتی تیمسار، از طریق خانم جوانی که خواهر حسین خطیبی از همکاران تبه کاران بوده است به خانه اش دعوت می شود که منجر به قتل او می گردد.

پرویز ثابتی، به نقل قول از تیمسار علوی کیا، معاون وقت رکن ۲ ستاد ارتش می نویسد: «پس از دستگیری متهمین، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی و سرهنگ نادری رییس اطلاعات شهربانی که مأمور رسیدگی به این قتل فجیع بوده اند، به مأمورین اجازه داده بودند از هر وسیله برای گرفتن اقرار از آنان استفاده کنند، به گونه ای که سروان بلوچ قرایی یکی از متهمین پس از آزادی از زندان حس شنوایی خود را به طور کامل از دست داده بود... سرهنگ نادری، در ملاقات با ما افسران رکن دو ارتش، جزئیات این نوع شکنجه ها را شرح داده می گفت: حسین خطیبی که افشارتوس از منزل او ربوده شده بود، بیش از دیگران زیر شکنجه قرار داشته و از او می خواسته اند اعتراف کند که در توطئه ربودن و قتل افشارتوس در غار تلو، شاه نیز اطلاع و دخالت داشته است[تا پرونده ای بر علیه شاه بسازند] و می افزود: خون هایی که از همه ی قسمتهای بدن خطیبی فوران می کرد، تمام دیوارها و سطح اتاق بازجویی را پوشانده بوده است». که با آنهمه شکنجه های قرون وسطایی، حسین خطیبی مطلبی نداشت تا بر علیه شاه بگوید.

غرض از اشاره به ماجرای قتل افشارتوس، و رفتاری که با متهمین شد، نه تنها دفاع از کار جنایتکارانه ی قاتلان افشارتوس نیست، بلکه به شدت مورد نفرت و سرزنش است که می بایست به کیفر اعمال خود بار عایت ضوابط قانونی می رسیدند، اما آنچه که لزوم اشاره به این ماجرا را موجب شده است این است که در زمان دکتر مصدق، برخلاف جا نماز آب کشیدن، در اعتراف گیری از متهمین چنین اعمال خشونت

باروضد حقوق بشری انجام می شده است که زجر و شکنجه دادن به هر مُتهمی در هر حکومتی به هر جُرم و جنایت، از مقوله رعایت حقوق بشر بیرون است.

از رهگذر چنین مکتبی که دکتر مصدق آموزگارش بود شاگردانی آموزش یافتند که یا از ترور رزم آرا و عبدالحسین هژیر و احمد کسروی و شماری دیگر به شادی نشستند و رأی به تبرئه یک جنایتکار دادند و یا شخصیت های حقیری بودند سست عنصر و دورو که به ظاهر از آزادی و مبارزه با ظلم و ستم داد سخنها می دادند.

موارد نادیده گرفتن اصول قانون اساسی از سوی مصدق بسیار است، رُطب خورده ای بود که خوردن رُطب را منع می کرد! گرفتن اختیارات خلاف قانون در زمان وزارت دارایی، گرفتن اختیارات قانون گذاری در زمان صدارتش، برگزاری رفراندوم، دخالت در انتخابات دوره هفدهم مجلس، انحلال دیوان عالی کشور و چاپ و انتشار محرمانه ی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس بدون پشتوانه و اطلاع مجلس و نا دیده گرفتن اصل ۴۶ متمم قانون اساسی در کناره گیری از مقام نخست وزیری پس از دریافت حکم برکناری و چند مورد دیگر جملگی از مصادیق بی اعتنائی مصدق به قانون اساسی است که مُشتبه به پاسداری از این قانون بود!

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش نوشت: «در انتخابات دوره شانزدهم تقنینیه که دولت در همه جا دخالت می نمود، من روی این اصل که آزادی انتخابات برای مملکت امری است حیاتی وارد مبارزه شدم...» [یعنی رفتن به دربار و توسل به ذات مبارک شاهنشاهی، ملجأ ستم دیدگان]، اما در دوره هفدهم مجلس که انتخابات مجلس در زمان نخست وزیری ایشان انجام شد، ایشان به دخالت خود در انتخابات در یک سخنرانی در مجلس گفت: «... بنده می خواهم در این باب اکنون عرض کنم و حتی خدا را به شهادت می طلبم که به هیچوجه مایل نبودم در انتخابات دخالت کنم ولی قضیه نفت سبب شد که بمانم و در انتخابات هم دخالت کنم!» فاتح، ۵۰ سال نفت ایران، ۵۸۳

همانگونه که پیش از این اشاره کرده ام، به مصداق مخالفت کن تا مشهور بشوی، شهرت دکتر مصدق، بیشتر به خاطر مخالفت او با شاهان پهلوی و برخی از زمامداران و رهبری ملی کردن صنایع نفت بود و هست، که در مورد ملی شدن صنایع نفت، نه تنها دکتر مصدق موفق به فیصله دادن آن نشد بلکه ایران منافع ۵۹ شرکت وابسته را که از برای ایران منافعی کمتر از منافع حق السهم از فروش نفت نداشت، با همه ی گوشزدهای چندتن از کارشناسان، از دست داد، سهل است که به نظر همان کارشناسان، ملی شدن صنایع نفت یکی از اشتباهات بزرگ بود، که در غوغا سالاری آن روزها و بعدها نیز با تابو شدن دکتر مصدق، با فضای اربعایی که با بوق و کرنا به راه افتاده بود، کمتر کسی به خاطر شنیدن ناسزاهای هوادارانش به شرح زیان ملی شدن صنایع نفت و انتقاد از وی حتما تا هم اکنون پرداخته است.

حسین مکی، در خاطراتش می نویسد: «روز ۱۱ تیر ۱۳۳۱ نزد مصدق رفتم، او با عصبانیت به من گفت: آقا این چه مجلسی است؟ من هفتاد هشتاد نفر وکیل کت بسته به شما تحویل دادم، چرا اقدام به جمع و جور کردن آنها نکردید...، و در جای دیگر این کتاب نوشته است: منظور مصدق ایجاد یک حکومت دموکراتیک نبود، اختیاراتی که گرفته بود، چرچیل در دوران جنگ دوم جهانی نداشت».

به کسی که خود با توجه به اقرارش؛ فردی بوده است مذهبی و تابع احکام شرع و براساس همین باور و تعبد دست به برگزاری رفراندوم زده و فرمان سرنگون کردن تندیسهای پهلوی هارا صادر و در ترور رزم نخست وزیر وقت بنا به اعترافات اعضای فدائیان اسلام دست داشته است، چه نامی می توان داد؟

دکتر انقطاع می نویسد: «دکتر مصدق تنها آدمی در یک صد سال کنونی بود که میلیونها ایرانی را پشت سر خود داشت...». از ویژگی های مقبولیت یافتن در جامعه ما از جمله با زیرکی بر موج جهل و تعصبات عوام نشستن و با بیاناتی دلنشین و فریبا، سخن گفتن است تا بتوان مردمی ناآگاه و احساساتی را به دنبال خود کشاند، که تاریخ کشور ما از این دست انسانها کم به خود ندیده است! دانسته نیست که این میلیونها پشتیبانان دکتر مصدق در روز ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ در کجای ماجرا ایستاده بودند که از پس گروهی لات

و اُمین (به زعم هواداران دکتر مصدق) برنیامدند، ضمناً بیاد داشته باشیم که خمینی نیز میلیونها تن را در پشت سر خود داشت تا جایی که ۹۸٪ مردم ایران از قشری مذهب و ناآگاه گرفته تا بسیاری از روشنفکران و هواداران دکتر مصدق، زیر نام جبهه ملی و کمونیست و حتی دکتر انقطاع و... به خمینی آلبیک گفتند و او را به رهبری خود پذیرفته بودند، هیتلر و لنین و مائو... نیز میلیونها انسان را در پشت سر خود داشتند!

جمال امامی، یکی از نمایندگان مجلس با اشاره به اعمال و رفتار دکتر مصدق، طی نطقی در مجلس شورای ملی از جمله گفت: «... من نمی دانستم ایشان اینقدر جاه طلب است، این را فرض نمی کردم، می دانستم که از زنده باد و مرده باد خوشش می آید، می دانستم که هوچی است ولی جاه طلبی او را این قدر نمی دانستم، من این قدر فرض نمی کردم یک پیرمرد هفتاد و چندساله ای که همیشه تمارض می کند، وقتی وارد این مملکت می شود می رود زیر لحاف ولی در امریکا شلنگ تخته می اندازد!». کارنامه ی سیاسی دکتر محمد مصدق - دکتر متینی - ۲۷۵

ابراهیم صفایی، می نویسد: «مصدق به مجلس رفت تا گزارش بدهد، ولی عده ای از نمایندگان که از کارهای دولت و فلج شدن اقتصاد کشور ناراضی بودند با غیبت خود (ابسترو کسیون) مانع تشکیل جلسه شدند، دکتر مصدق خشمناک به جلوی مجلس آمده روی یک چهار پایه رفت [نشان داد که می توانست حتی روی چهار پایه بایستد] و خطاب به مردمی که در میدان بهارستان بودند گفت: آئی مردم هر جا ملت است، آن جا مجلس است و هر جا که یک عده مخالف مصالح مملکت باشند، آنجا مجلس نیست، سپس گزارش خود را برای مردم قرائت کرد». اشتباه ملی شدن نفت - ۱۹۷

ایشان همچنین در مجلس چهاردهم وقتی پیشنهاد هایش به اکثریت آرا رد شد، یکبار مجلس را «دزدگاه» خواند و بار دیگر خطاب به نمایندگان مجلس گفت: «خاک بر سر این مجلس، خاک بر سر این مجلس» و آنگاه در هر دو مورد به اعتراض از جلسه خارج شد که در یک مورد بازگشت او به مجلس یک کشته برجای گذاشت». کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - ۲۴۴ .

آیا این گونه رفتار و گفتار می تواند جلوه ای از متانت و ادب و پُرازم بودن دکتر مصدق باشد که دکتر انقطاع ایشان را به زیور آن سجایا آراسته است!؟

دکتر مصدق، حتی نتوانست با نمایندگان مجلسی که به گفته ی خودش هشتاد درصد آنان به گونه ی قانونی برگزیده شده بودند و یا کت بسته در مجلس نشانده بود، همکاری کند، او پس از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ قادر به تجهیز مردم نبود، چرا که گرد آورندگان مردم به جانبداری از وی، از جمله کاشانی، بقایی، مکی، حایری، آزاد، وفاییان اسلام و چند تن دیگر به خاطر رفتار دیکتاتور مآبانه اش از او بُریده بودند، که نه تنها بریده بودند، بلکه بر علیه او تبلیغ و از او به عنوان دیکتاتور و آزادی گُش یاد می کردند.

دکتر مصدق، پس از دریافت اختیار قانونگذاری از مجلس به دیکتاتوری تمام عیار تبدیل شد، او در مقام نخست وزیری نه تنها ریاست قوه مجریه را در دست داشت، قوه مقننه را نیز با همان اختیارات به دست آورد و به قوه قضاییه نیز دست درازی کرده بود و با تصویب لوایحی سیستم قضایی کشور را بهم ریخت و قضات دیوان عالی کشور و سایر محاکم را بست و یا جا بجا کرد و استقلال قوه مزبور را از بین برد که پیش از آن هیچ مقامی حتی شخص شاه قادر به تغییر و تبدیل و جا به جا کردن یک قاضی نشسته در شهر کوچکی نبود و به این ترتیب می بینیم که دکتر مصدق، هر سه قوا از جمله فرماندهی کل ارتش را در دست گرفته بود و در زمانی این کارها صورت می گرفت که کشور نیاز مبرم به آرامش داشت، مصدق در این راه بزرگترین قضات را بر علیه خود برانگیخت و بدعتی نادرست در تاریخ قضایی کشور از خود بر جا نهاد.

دکتر موسوی، یکی از قضات عالی رتبه دادگستری در زمان انحلال دیوان عالی کشور در نادرستی این کار و برکناری بیش از دویست تن قاضی به اتهام عدم صلاحیت می نویسد: «مشروطه خواهان که قیام اولیه شان برای خواستن عدالتخانه بوده است، در مورد استقلال قضات؛ آن چنان وسواسی شدید داشته اند که حتی تدوین قانون برای تغییر یا عزل قضات را اجازه نداده اند، برخلاف معمول قانون اساسی که

هرکجا اصلی را برقرار کرده اند، خلاف آن را اجازه نداده است مگر به حکم قانون، درمورد عزل یا تغییر قضات چنین جوازی را صادر نکرده است. بدین ترتیب علاوه بر بحث مربوط به اصل اعطای اختیار قانون گذاری به نخست وزیر، بر فرض قانونی بودن دادن چنین اختیاری، آن اختیار نمی توانست از حدود اختیار خود مجلس بیشتر باشد... با چنین اصل مسلم مربوط به غیر قابل عزل و تغییر بودن قضات، شگفت آور است که مردی به مانند دکتر مصدق، چنین لایحه ای را که توان گفت خارج از شمول اختیاراتش هم بود تصویب کند». نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - دکتر متینی - ۳۲۱

پس از ترور ناموفق شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران، شماری از رهبران حزب توده بازداشت و زندانی شدند که پس از اندک زمانی با همکاری و کمک دو افسر نگهبان زندان قصر (ستوان محمد رفعت زاده و ستوان حسین قبادی)، از زندان گریختند و به روسیه شوروی پناهنده شدند و حزب توده منحل و غیرقانونی شناخته شد، با همه ی این حال حزب نامبرده به خاطر شرایط بحرانی آن روزها که حاصل برپایی قیل و قال ملی شدن صنایع نفت بود، توانست در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، به فعالیت گسترده تر و علنی تر به پردازد، به گونه ای که می توانستند متینگها و تظاهراتی را در مقیاسی شگفت آور انجام دهند، در این میان دکتر نورالدین کیانوری، یکی از رهبران پناهنده به شوروی که توانسته بود وارد ایران شود و رهبری حزب را در دست بگیرد، برای رسیدن به اهداف حزب که همانا سرنگونی شاه و رژیم مشروطه و برپایی سیستم کمونیستی زیرسایه ی شوروی بود، به جای مخالفت و ناسازگویی های پیشین این حزب بر علیه مصدق، از زمان برگزاری رفراندوم، پیروزی حزب را در آن آشفته بازار ملی شدن صنعت نفت و جنگ و جدال احزاب و آشوب و مخالفت های آشکار و پنهان مصدق با شاه، در پشتیبانی از او و اغوای اوزار راه ارتباط تلفنی می بیند.

کیانوری، در این باب در کتاب خاطراتش نوشت: «به هر حال من اطلاعات را به مصدق می رسانیدم، راه تماس با مصدق به همان نحو بود که قبلاً گفته ام، بلافاصله پس از رسیدن خبر، مریم [فیروز، همسر کیانوری و دختر دایی دکتر مصدق]، تلفن اندرون خانه ی دکتر مصدق را می گرفت و دکتر مصدق هم که اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود، همیشه تشکر می کرد، متأسفانه دکتر مصدق در خاطرات و تألمات تنها به تلفنی از ناشناس اشاره کرده است... خوب این فرد ناشناس که مصدق این همه به حرف او اعتماد داشت و اطلاعات بیشتر از رییس ستاد ارتش بود چه کسی است جزم بود؟... صبح ۲۳ مرداد باز هم ما در نشریات حزب خطر کودتای قریب الوقوع را منتشر کردیم...». ۲۴۸، ۲۴۴ و ۲۴۵ (یعنی تخم لقی که کمونیست ها و سپس دکتر مصدق و جبهه ملی ها در دهان مردم ناآگاه شکستند).

دکتر مصدق، در دادگاه چنین گفت: «در حدود ۱۰ الی ۲۰ مرداد شایعاتی درباره ی کودتا انتشار یافت، از رییس ستاد پرسیدم، گفت: جای نگرانی نیست، احتیاطات لازم شده است، روز دوشنبه ۲۴ مرداد بعد از ظهر شخصی [بخوانید دکتر کیانوری] مرا پای تلفن خواست و گفت: امشب کودتا می شود و...». اینکه دکتر مصدق به جای ذکر نام کیانوری، به شخصی بی نام و نشان اشاره می کند، از این جهت بود که نمی خواست ارتباط غیر قانونی خود را با رهبر حزبی که قانوناً غیرقانونی بود بر زبان آورده باشد و نشان دهد که در زمان صدارت او حزب کمونیست توده توانسته بود به فعالیت علنی به پردازد، سهل است که رهبر آن حزب با او ارتباط برقرار کرده است.

دکتر کیانوری، چون با برگزاری رفراندوم موقع را برای سرنگونی شاه و رژیم مشروطه مناسب می بیند، سعی می کند از طریق وابستگی خانوادگی همسرش با مصدق، با اخبار دروغین و ساختگی، اهداف حزب توده را در تضعیف ارتش با بازنشسته کردن چند ده افسراز مخالفین سرسخت حزب توده، به کرسی بنشاند تا با طرد آنان از کار، موقعیت و تسهیلات لازم برای افسران وابسته به آن حزب را به هدف سرنگونی شاه فراهم سازد.

کیانوری، در این باره نوشت: «در این دوران که دکتر مصدق وزارت جنگ را به دست گرفته بود، ما از طریق سرهنگ مُبشری و سازمان افسری اطلاع پیدا کردیم که لشکر گارد شاهنشاهی نیروی بزرگی

را در اطراف تهران متمرکز کرده است و به بهانه ی مانور نظامی قصد حمله به تهران را دارد، ما مسئله را [اغواگرانه] به مصدق اطلاع دادیم و او در اواخر شهریور ماه دستور انحلال لشکر گارد و تقسیم آن به سه تیپ را صادر کرد، ولی توطئه ادامه یافت، در مسئله توطئه فوق؛ ما نامه ای به دکتر مصدق نوشتیم و به خانه ی او تسلیم کردیم و منتظر نتیجه شدیم، درنهم شهریور یک نامه ی سرگشاده منتشر کردیم، او سپس در پی این نامه ی سرگشاده می نویسد: در نتیجه این اعلام خطرهای مابود که عده ای از توطئه گران دستگیر و ۱۳۶ نفر از افسران رده بالا [۱۵ تن تیمسار و بقیه با درجات کمتر] وابسته به دربار بازنشسته شدند و لشکر گارد به سه تیپ تقسیم گردید...». خاطرات، ۲۴۸ و ۲۴۹

با چنین تصفیه ای در ارتش، خیال گردانندگان حزب کمونیست توده از سوی ارتش تا حدود زیادی آسوده شد، تا در فرصتی دیگر در متلاشی کردن هرچه بیشتر ارتش به دست دکتر مصدق کامیاب شوند. سروان مدنی، افسر شهربانی از شاخه ی نظامی حزب توده در ۲۵ شهریور ماه ۱۳۳۳ در برابر پرسش باز پرس دادگاه به این شرح: «بسیار خوب گفتید جمهوری توده ای از چه قرار است، توضیح بدهید این که اگر جمهوری توده می شد، مثلاً چه کسی ممکن بود رئیس جمهوری شود که واجد شرایط باشد؟ چند نفری را نام ببرید. سروان مدنی به خط خود پاسخ می دهد که در این صورت ممکن بود آقای دکتر مصدق رئیس جمهور شود. امضاء». نامبرده در این نوشته به حضور گسترده ی حزب توده در ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ به پشتیبانی از مصدق اشاره می کند. نگاره ی این اعترافنامه در رویه ی ۲۲۲ کتاب «مأموریت برای وطن» نگارش شاه، آمده است. شاه در همین کتاب نوشت: «کمونیستها حتا تمبرهای جمهوری خلق را که می بایست بعد از برکناری مصدق منتشر می شد، آماده ی چاپ و انتشار کرده بودند که من این تمبرها را به چشم خود دیدم». ۷۶

غرض از اشاره به روابط تلفنی دکتر مصدق، با رهبر حزب توده نه تنها از جهت تاریخ نگاری و پالایش بخشی از تاریخ معاصر کشور ما در پیوند با کمونیستهاست، بلکه تأییدی است بر گفته ی دکتر فرمانفرمایان که در کتابش نوشت برای دکتر مصدق در برآورده شدن خواسته هایش انجام هرکاری توجیه پذیر بود، یعنی هدف وسیله را از برای دکتر مصدق توجیه گر بود!

دکتر مصدق، در کتاب خاطراتش نوشت: «مسلط شدن افراد چپ هم بر اوضاع حرفی بود بی اساس چونکه احزاب چپ اسلحه نداشتند تا بتوانند بر اوضاع مسلط بشوند، با تمام جدیتی که بعد از سقوط دولت این جانب بکار رفت، آیا ده قبضه تفنگ در خانه ی یکی از افسران ویا در محلی مربوط به احزاب چپ به دست آوردند؟». ۲۸۸

اگر چنین ابراز دیدگاهی از سوی دکتر مصدق را حمل بر قصد ایشان در پنهانکاری حقایق نکنیم، از دید خوشبینانه می توان گفت که ایشان با همه ی موقعیت و مقامی که طی سالهای نسبتاً دراز عهده دار بوده است به ویژه در زمان نخست وزیری که لازمه اش وقوف نسبت به آنچه که زیر پوست و گاه حتا روی پوست جامعه ما می گذشت بود، بی خبر مانده بود! مطالبی که در کتاب خاطرات دکتر کیانوری، رهبر حزب کمونیست توده، درباره ی سازمان نظامی آن حزب از جمع آوری سلاح و ساختن نارنجک و بطری های آتش زا و مین به دست افسران متخصص توده ای بیان شده است، خلاف گفته و باور دکتر مصدق استریال زمانی که پس از متلاشی شدن سازمان نظامی آن حزب؛ دولت جهت آگاهی مردم ناگزیر به ارائه سلاح های به دست آمده از سازمان مزبور همراه با نقشه ها و کروکی های دقیق پادگان ها و کاخ سعدآباد با ذکر دقیق محل اسلحه خانه ها، موتورخانه ها، انبار سوخت و... که آن حزب تهیه کرده بود از طریق رسانه ها شده بود، حتا بابک امیر خسروی از سران حزب توده را به شگفتی واداشته بود، او در گزارش دقیق خود نوشت: «وقتی سازمان افسران حزب توده کشف شد، حتا توده ای ها را نیز به حیرت انداخت...». در این گزارش از نفوذ اعضای سازمان افسران حزب توده به عنوان اردوی عظیم حزب توده و سپاه عظیم و رزم دیده توده ای ها یاد شده است که منتظر بود تا در فرصتی مناسب که در زمان دکتر مصدق در حال فراهم شدن آن بود؛ وارد کار شود. تشکیلات نارنجک سازی سازمان افسران حزب توده به مسئولیت

نورالدین کیانوری و با معاونت و شرکت سروان محقق زاده، مهدی ابوالفتحی، سرگرد لطفعلی مظفری، سرگرد هوایی اکتشافی، سروان مهندس مختاریانی سعید، ستوان یکم هوایی منوچهر مختاری و چند تن دیگر فعال بود». گفتنی است با اینکه همه ی این برملا سازی ها در زمان حیات دکتر مصدق صورت گرفته بود، ایشان در کتابش از فاقد بودن حزب توده حتا از ده قبضه تفنگ صحبت می کرد!

از اینها که بگذریم در دیداری که دکتر مصدق با ترومن داشته و طی نامه ای که به آیزنهاور رییس جمهوری های آمریکا جهت دریافت و تداوم کمکهای مالی گفته و نوشته بود، خود خطر افتادن ایران به دامن کمونیسم تا حدّ به خطر افتادن صلح جهانی را به او گوشزد کرده بود که عین این نامه نگاری ها و گفتگوها در کتاب « کندکاو در باره ی رویداد ۲۵ تا ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ » نوشته ی نگارنده به گونه ی مشروح آورده شده است. با این همه ایشان با درجریان بودن جملگی این اخبار که در حدّ شیاع در جامعه وجود داشت و عالم و عامی از آن باخبر شده بودند، در کتاب خاطراتش که در سال ۱۳۴۲ یعنی ده سال بعد از اجرای کشف سلاح های در دست حزب توده و اعترافات توده ای ها به رشته ی نگارش درآورده است، آنگونه می نویسد که به چیزی جز خالی کردن بغض تشسته در گلو نمی توان تعبیر کرد.

دکتر مصدق، در بستن دهان مخالفین طی یک سخنرانی در مجلس سنا گفت: « هر کس مخالف دولت است، مخالف ملی شدن [صنایع] نفت است! » کتاب نگاهی به کارنامه ی سیاسی دکتر محمد مصدق . ۲۴۳
آیا در تعریف مشخصات یک دیکتاتور، سخنی گویا تراز آنچه که مصدق خطاب به نمایندگان مجلس سنا گفته بود می توان بیان کرد؟

دکتر منوچهر فرمانفرمایان، می نویسد: « خلاصه این که مصدق هم مانند غالب افراد بشر خالی از عیوبی نبود. اول این که ظاهربین بود، دوم این که اطلاعات صحیح راجع به بازار و سیاست بین المللی نفت نداشت، به همین دلیل در این موضوعات تحت تأثیر چندتن از اطرافیان قرار داشت که آنها هم آنچه او میل داشت می گفتند، تا مُقَرَّب الخاقانی خود را حفظ کنند. سوم این که خویشاوندان نزدیک خود مثل سهام السلطان بیات و دامادش متین دفتری را بسیار رعایت و یاری می کرد و از روز ملی شدن نفت تا آخر کار؛ آنها را در کمیسیون های مختلف مذاکرات نفت شرکت می داد در صورتیکه آنها هیچ اطلاعی از نفت نداشتند و در ادوار گذشته هم هیچ خدمتی به مردم نکرده بودند. چهارم این که مردی مُستبد بالرای بود و بعضی اوقات چندان به سختی و خشونت سخن می گفت که کسی جرأت پاسخ نمی یافت... از این رو مدیریت سیاسی مصدق خشونت بار بود. » از تهران تا کاراکاس - دفتر یکم، ۴۴۸ و ۵۳۵

دکتر مصدق، جامعه را به خوبی شناخته بود و می دانست که برای تحریک احساسات مردم چگونه از آن استفاده کند، سخنرانی هایش در مجلس پنجم و ششم و چهاردهم و شانزدهم و همچنین در دوران نخست وزیری اش و همچنین غش واشک ریزی هایش نیز مؤید شناخت او از مردم ما بود.

دکتر متینی، می نویسد: « باورهای مذهبی مصدق را نیز نباید دست کم گرفت، او به خوبی می دانست که برای تحریک احساسات مردم چگونه از آن استفاده کند ... او در دوران نخست وزیری اش نیز هر جا صلاح می دانست به تظاهرات مذهبی دست می زد، در ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ درباره ی ملی کردن صنعت نفت اظهار داشت: « طبیب معالجم گفت دوماه باید حرف نزنی و حرکت نکنی و من متجاوز از یک ماه که به دستور طبیب پیروی کردم یکی از شبها خواب دیدم **که شخص نورانی** به من گفت : دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته اند باز کن این خواب سبب شد که مثل **همیشه من به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی ندهم** ». کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق - ۲۴۱ - از کتاب افسانه، زهتاب ۳۶۸

اما برخلاف گفته اش با تحصن در مجلس شورای ملی در زمان صدارتش از بیم ترور فداییان اسلام که با نامه ای به خط قرمز او را تهدید به قتل کرده بودند و مقرّ نخست وزیری اش با گارد مسلح و چند دستگاه تانک محافظت می شد، گفته ی ایشان از باب اهمّیت ندادن به حفظ جان خود جای تأمل دارد! ضمناً ایشان تاریخ سکوتش را در اجرای دستور پزشک ذکر نمی کند، که اگر منظور از باز کردن زنجیر از پای

ملت از باب ملی کردن صنایع نفت باشد که در زمان نمایندگی در دوره شانزدهم مجلس روزی نبود که ایشان درسکوت باشند و اگر پیش از آن بود؛ که مخالف با ملی شدن صنایع نفت بود، مگر اینکه بر این باور باشیم که منظور ایشان از آن خواب ساقط کردن شاه و برقراری رژیم مذهبی بوده است. از اینها که بگذریم یک انسان فهیم و تحصیلکرده هیچگاه آنچه را که در خواب می بیند، جز وهم و پوچی نمی پندارد. و آنگاه بسیاری از پیروان ایشان به مصداق «یک بام و دوهوا» چه ریشخندها و لطیفه ها بر علیه شاه از آنچه که در کتاب «مأموریت برای وطنم» از داستانهای زمان کودکی اش در مورد رؤیت چهره ای نورانی ویا کمک فلان امام نوشته است، نکردند و نساختند؟ آری از اینگونه نکات ضعف است که هواداران دکتر مصدق سعی در ریختن آن زیر فرش تاریخ دارند.

دکتر مصدق، تاریخ تشکیل جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد در نیویورک را برای رسیدگی به شکایت دولت انگلیس علیه ایران به علت تصادف با ایام عزاداری به تأخیر انداخت. دکتر غلامحسین مصدق، که همراه پدرش درسفر امریکا بوده است، در این باره می نویسد: «ابتدا قرار بود جلسه شورای امنیت روز ۱۲ اکتبر تشکیل شود، ولی به مناسبت تصادف ایام عزاداری تاسوعا و عاشورا، به تقاضای پدرم جلسه سه روزه تأخیر افتاد». از کتاب پدرم. ۸۴

غرض دفاع بی چون و چرا از شاه و رژیم گذشته نیست، از زمانی که انسانها توانستند رویدادهای زمان خود را بر روی برگ پایپروس ویا بر سنگ وگل پخته و سپس کاغذ بنویسند، نشان می دهد که هیچ حکومتگری ویا رژیمی همواره پایدار نبود و نخواهد بود و رژیم پهلوی و سقوط شاه نیز مستثنی از این قاعده نبود، منتها عقل سالم و آگاه گواهی می داد که با سقوط شاه، رژیم یا دولتی با کفایت تر و دلسوزتر و پیشرو تر از رژیم پهلوی بر سر کار آید، نه برپایی رژیمی واپسگرا که به چیزی جز اجرای احکام ۱۴۰۰ سال پیش نمی اندیشد، شاه نیز در درازنای پادشاهی اش به ویژه از ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ تا روز سقوطش (۲۵ سال) برکنار از اشتباهات نبود، چنانکه در مصاحبه با خبرنگاران خارجی در حالی که بیمارستان «کورنل نیویورک» را با پروازی به مقصد یک پایگاه نیروی هوایی امریکا در تکزاس ترک می کرد در نهایت شهادت اخلاقی گفت: ممکن است من در طول سلطنتم اشتباهاتی کرده باشم، همچنین در کتاب پاسخ به تاریخ به چند مورد از اشتباهاتی که کرده بود اشاره می کند و حتا در مقدمه کتابش نیز در این باره نوشته است، اما دکتر مصدق همواره در کتاب خاطراتش جز دفاع از حقانیت خود، کمترین اشاره به اشتباهات خود نکرد و از سر خودخواهی نخواست باور کند که اونیز مانند همه ی انسانها برکنار از اشتباه نبوده است.

سخن پایانی: زنده نام میرزا تقی خان امیر کبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه، زمانی که به خاطر سعایت درباریان و مادرشاه به تحریک دولت انگلستان، مغضوب و به فین کاشان تبعید شدند نوشت: «در ابتدا فکر می کردم مملکت وزیردانا می خواهد، اما بعد فکر کردم مملکت فقط شاه دانا می خواهد، اما امروز که در کاشان اسیر مانده ام، مطمئن هستم که مملکت فقط ملت دانا می خواهد.» ک - هومان.

۱۴ اکتبر ۲۰۲۱